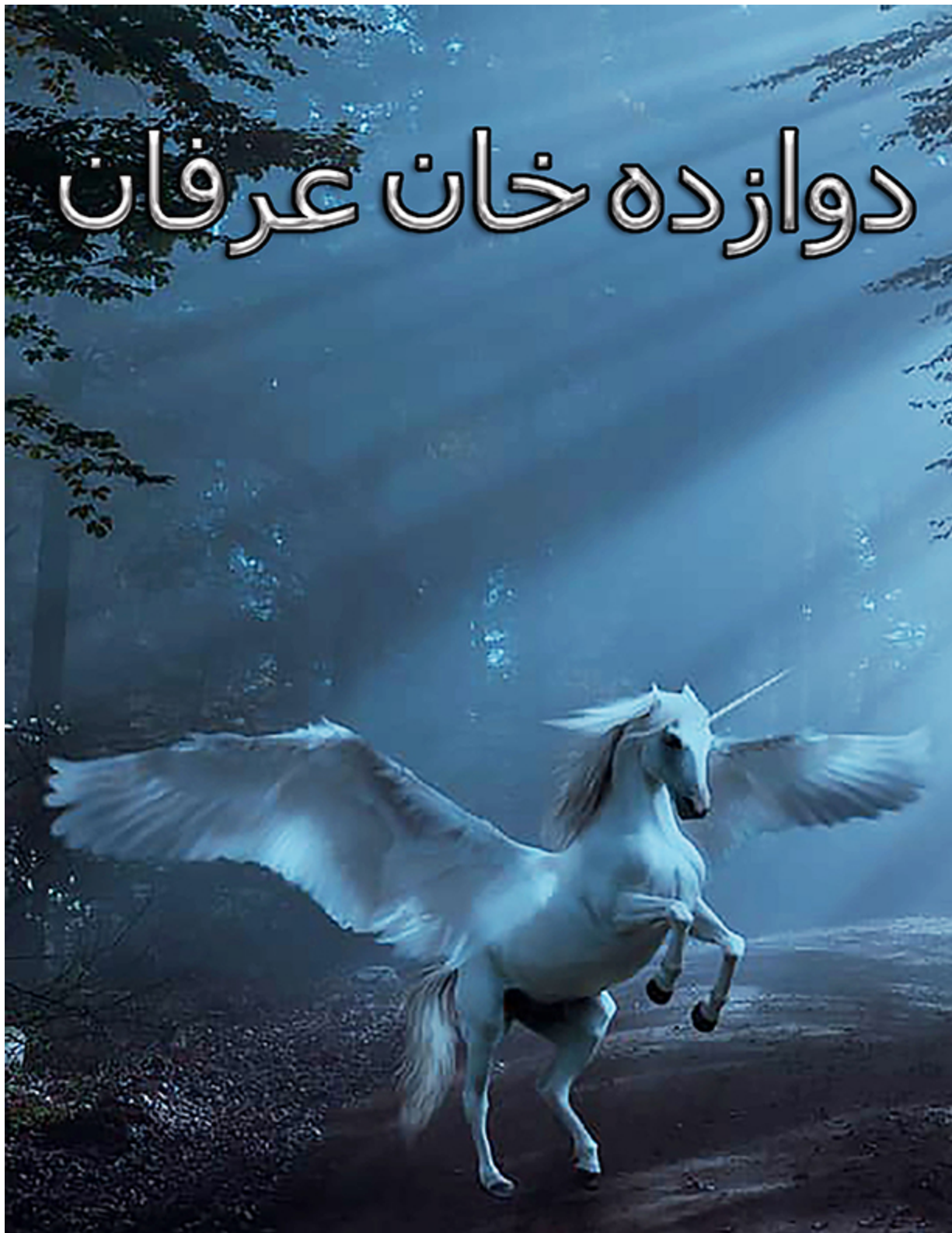


دوازده خان عرفان



دوازده خان عرفان

در این کتاب با ما هستند:

امیر فروغ

پروانه ترکمانی

سجاد حیدری

عوض پورمحمدی

کامران فرزاد



در چشمه چشم تو چراغی دیدم
از نور حقیقت جهان پرسیدم
گفتا که مگو ز وهم در فهم وجود
از وهم به فهم در جهان گردیدم
راهی نشدم در این حقیقت و مجاز
احساس تو را به حس خود فهمیدم



کامران فرزاد

این کتاب سفری هست
برای بهتر شدن
و
رسیدن
به تعالی روح یک انسان متعالی

انسانی بی خود از خود
که خود را
در بیکران هستی حل میکند
انسانی که
در انسانیت
به یگانگی میرسد

در نقشِ عدمِ جز که عدم هیچ نبود
نه شادی و نه هوس و غم هیچ نبود
نیستی نیست و هر چه باشد هستیست
دنیا به جز آن زیاد و کم هیچ نبود

کامران فرزاد

راه ما راه رسیدن به جمالِ عشق است
در نهایت سفری سوی کمالِ عشق است
بوسه بر فصل محبت و عروج انسان
لخت گشتن و شنا توی زلالِ عشق است

کامران فرزاد

عشق من رفت و دگر دنیای من ویران شده
این نه رازی کش مرا باعث به هر کتمان شده

روح من با جسم من دیگر ندارد یک سلام
وقفه ای در حال این دیوانه ی حیران شده

من بدم یا او پی عشق و هوس از لحظه هاست
بر هوس رفته ولی در خود پی برهان شده

صد صنعت در دلش اندر پی اقتناع خویش
بار پیمان هوس در نامه اش رخشان شده

گول خود دارد فداکاری شده پیمانانه اش
عهد و پیمان کُشته را حاشا اگر اینسان شده

هر کسی بار هوس نامش گذارد فصل عشق
عاشق شیدا در این بحر گران قربان شده

هر کسی میل تنش را ساده دارد عشق پاک
خواهش میل بدن در خسروان سلطان شده

عشق اگر عشقی بُود چون مادری بر گلچه اش
کی خلل گیرد اگر در دوره ای خلجان شده

گر تو را همچون ولد در وادی ایثار جان
آن زمان نامش به عشق و بوسه و سامان شده

عشق اگر عشقی بُود کی می پذیرد خلسه ای
شهوت است آنی که در کس باعث خسران شده

میل جنسی را نباید نام آن عشقی نهاد
این غریزه خارج از سامانه ی جانان شده

صد جوالدوز عاشقی ریزد به خود تا در قیاس
کمتر از گل کی گلش را در پی طوفان شده

عشق اگر عشقی بُود هر لحظه میگیرد قوام
ریشه اش بر ریشه ی انبازه ی شیران شده

چون خدا عاشق یکی عشق و وفا هم شد یکی
اینچنین دفتر به من اسطوره ی ایمان شده

کامران با صد لگد شد منزوی از بام عشق
عشق پاک شاعران سر منشاء عرفان شده

کامران فرزانه

ژانویه 13، 2013

پیتزبورگ، پنسیلوانیا

گفتار نیک
رفتار نیک
پندار نیک
کردار نیک
هنجار نیک
فردار نیک

پیشگفتار

هر روز که میگذرد پرستش موجودی بنام خدا بیشتر رنگ می بازد. موضوع بر سر بودن و نبودن خدا نیست که همچنان بزرگترین فیزیکدانان دنیا بدنبال کشف علت هستی و شروع خلقت هستند. موضوع بر سر اینست که باورهای مذهبی و خدای مورد تصور آن ها مثل "گاو هندوها" و "سنگ حجرالاسود مسلمان ها" چرندی بیش نیست و تاکنون بشری با موجودی فرضی بنام خدا که در آسمان ها ساکن و ناظر اعمال بشر است (و نه هیچ موجود سماوی) کوچکترین تماسی نداشته است.

به درستی بهرام مشیری میگوید: تاکنون جز باران و برف و تگرگ و نور و شهاب سنگ چیزی به زمین نازل نشده است!

وقتی من به عنوان یک شاعری که به جای بازی با کلمات و غزل سرائی بدنبال معنی هستم قرار است شعری با عنوان عرفان بسرایم اول باید بر سر معنای چند وجهی عرفان توافق کنیم چون بدون این توافق دچار گمان های چندگانه می شویم .

به این معنی که هر کس در شعر من آئینه ذهن خودش را خواهد یافت و به یک معنای واحد نخواهیم رسید. به این منظور بهتر است به تعاریف مختلفی که در مورد این کلمه (عرفان) نوشته شده و بعضا در این دفتر آمده است رجوع کنیم.

در این کتاب من به جای این که در پی کشف خداوند و علت هستی باشم که خود مقوله ای بسیار پیچیده و هنوز بشر به کشفیاتی تعیین کننده در این زمینه دست نیافته است بلکه در پی نردبانی برای ساختن انسانی متعالی هستم که در آن مذهبی و یا آنتیست بودن تفاوتی ندارد. هر کس به این راه برود به اخلاق نیکوی انسانی مزین میشود.

خوشبختانه عرفان موضوعی است که که منابع متعددی به آن پرداخته اند و از این جهت دست ما بسیار پر و غنی خواهد بود. برای رسیدن به این مهم اول از دایرة المعارف های مختلف فارسی شروع می کنیم و اگر مجالی بود به تفسیر و معنای این کلمه در انگلیسی هم خواهیم پرداخت (به بخش عقاید مراجعه فرمائید).

در این میان و با وجود منابع متعدد و مباحث شناخته شده این امکان را خواهیم داشت که تا بیشتر و عمیق تر در این مورد شور و غور کنیم. من طی یک مقاله ی شعری این پلکان را نشان داده ام.

البته مباحث عمومی مثل "عشق" تعریف و جواب واحد ندارند، اما اجماع عقاید میتواند ما را قدمی به مقصود نزدیکتر کند. در این مورد من مطلقا از تعاریف مذهبی دوری میکنم چون عرفان و اخلاقیات میراث تجربیات بشری هستند و البته واضح این ها مذهب نیست همچنان که ژاپنی ها و چینی های بی خدا وضعیت اخلاقی مناسب تری از کشورهایانی دارند که انسانیت و مذهب را به

همدیگر پیوند زده اند . به تعریف من عرفان یعنی پلکانی از خرد که به انسانیت پاک و خالص نزدیک می‌شویم.

در دیدگاه من این گذر 12 پلکان دارد . احتمالاً راه های دوستان می تواند مغایر با برداشت من باشد. لهذا تضاد عقاید باعث میشود تا به رسیدن به یک تعریف جامع موفق تر باشیم و حتما دوستان دانشمندم که خیلی از من با تجربه تر و آگاه تر هستند راه های خودشان را دارند. برای رسیدن به یک مقصود و باور ممکن است که ده ها راه و روش وجود داشته باشند.

من در تضاد با عرفان مذهبی نیستم اما در این باره بسیار گفته و نوشته شده و با عرض معذرت اغلب تعاریف یک طرفه و ناقص هستند .

نام فصول این 12 خان عرفان را اینجا می آورم تا دوستانم مطمئن شوند که حرف برای گفتن بسیار است.

پلکان رسیدن به عرفان به دیدگاه من:

- 1- علم
- 2- رضایت
- 3- فرهنگ
- 4- آزادی
- 5- نزهت درونی
- 6- عشق

7- تطهیر

8- تسلیم

9- تشخیص

10- تکوین

11- شیدائی

12- وحدت

در این میان به دیدگاه من، "بود و نبود خدا" به معنای فیزیکی آن با دانش امروز بشر قابل "اثبات" یا "انکار" نیست و این پرونده یعنی کشف موضوع خلقت نزد بزرگترین فیزیکدانان دنیا بصورت مفتوحه باقیست. وقتی عرض میکنم که به معنای علمی و یا فیزیکی یعنی کشف این که دنیا در اثر عامل اولیه (خالق) به وجود آمده و یا برعکس در دنیای بینهایت خالق و مخلوق وجود نداشته و هم خالق و مخلوق یکی هستند و یا مباحث دیگری که سواد اندک من را یارای ورود به آن ها نیست.

اطلاعاتم بیشتر از این کتاب قد نمی دهد ولی سوادم اینقدر قد میدهد که بگویم خدای ادیان کاملاً چرند و زائیده ی ذهن انسان است . بعلاوه تمام قوانین فیزیک میگویند که دیگر مرده ای بصورت اولیه بر نمی گردد و این باورها هم قرص آسپرین کسانی است که خیلی خودشان را دوست دارند و نمی خواهند که هرگز بمیرند!

با این وجود گاهی می بینید که در جای جای اشعار این کتاب از موجودی به نام خدا نام برده‌ام. هرچند تاکنون موجودی به نام خالق نه اثبات و نه نفی شده است. اما از نظر من خدا یک "انرژی هوشمند" است که کل جهان هستی را در بر میگیرد. با این دیدگاه شما هم یکی از سلولهای این انرژی هستید. همچون بدنی که شامل گلبول های متعدد است هر گلبول در عین استقلال قسمتی از حجم

کل بدن موجود زنده است. بی گفتگو این مسائل فقط تئوری و تابع دریافتهای احساسات ما هستند. باشد که در آینده علم دریچه های بیشتری را به روی ما بگشاید.

قابل ذکر است که دوستانی بر من منت گذاشته و التفات فرموده و نظریات خودشان را قلمی کرده اند. حتما واقف هستید که ما با بیلیون ها اندیشه و باورهای متضاد (و گاه موازی) زندگی میکنیم. این باغ بعلت تنوع عقاید بسیار پر گل است و بعلت همین تفاوت ها است که باغ اندیشه های انسانی همیشه پر گل و زیبا حرف های بسیار برای گفتن دارند. من به تمام اندیشه های پوینده احترام میگذارم حتی اگر در جهتی دیگر و برخلاف باورهای من باشند.

باشد که از این دفتر هم گل هائی شکوفا شوند.

با اینکه عرفان نوع مولانا بیشتر مذهبی است اما دفتر را بنام او می گشائیم.

مولانا

دید موسی یک شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای اله

تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید برویم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من
ای به یادت هی هی وهیهای من

زین نمط بیهوده می گفت آن شبان
گفت موسی با که هستت ای فلان

گفت با آن کس که ما را آفرید
این زمین و چرخ از او آمد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی
خود مسلمان ناشده کافر شدی

این چه ژاژست و چه کفرست و فشار
پنبه ای اندر دهان خود فشار

گر نبندی زین سخن تو حلق را
آتشی آید بسوزد خلق را

گفت ای موسی دهانم دوختی
وز پشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدرید و آهی کرد و تفت
پا فتاد اندر بیابان و برفت

وحي آمد سوی موسی از خدا
بنده ی ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی
نی برای فصل کردن آمدی

در حق او مدح و درحق تو ذم
در حق او شهد و درحق تو سم

ما بری از پاک و ناپاکی همه
از گران جانی و چالاکی همه

من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ما بیرون را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را

خون شهیدان را ز آب اولی تر است
این خطا از صد ثواب اولی تر است

لعل را گر مهر نبود باک نیست
عشق را دریای غم غمناک نیست

در دل موسی سخن ها ریختند
دیدن و گفتن به هم آمیختند

چون که موسی ابن خطاب از حق شنید
در بیابان در پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را و بدید
گفت مرزده ده که دستوری رسید

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی
هر چه می خواهد دل تنگت بگوی

کفر تو دینست و دینت نور جان
ایمنی وز تو جهانی در امان

ای معاف یفعل الله ما یشا
بی محابا رو زبان را برگشا

گفت ای موسی از آن بگذشته ام
صد هزاران ساله زان سو رفته ام

تازیانه برزدی اسبم بگشت
گنبدی کرد و ز گردون ها گذشت

محرم ناسوت ما لاهوت باد
آفرین بر دست و بر بازوت باد

حال من اکنون برون از گفتن است
آن چه می گویم نه احوال من است

نقش می بینی که در آئینه ایست
نقش توست آن نقش آن آئینه نیست

پروانه ترکمانی

در این کتاب همراه با "کامران فرزانه" و با شعر بلند "12 خان عرفان" به حالات مختلف روح و روان انسان، از تاریکی تا رسیدن به روشنایی مطلق همسفر می شوید.

او این مراتب را در 12 بخش جداگانه تدوین کرده است تا مشتاقان رسیدن به درجات بالای معنوی پله به پله همراه او به بالا بروند. او با این اشعار ما را از دره ها و کوهستان های پرپیچ و خم معرفت و عرفان بالا میبرد.

در کتاب شعری "12 خان عرفان در لحظاتی حتی تا حد مرگ پائین می روید و بعد از پودر شدن همچون ققنوس از خاکستر شما انسان جدیدی برمیخیزد.

من این کتاب ارزنده را به انگلیسی برگردان کرده ام و بزودی این ترجمه در کتابی مستقل منتشر خواهد شد.

عوض پور محمدی:

عرفان بطور کلی بحث بسیار سنگین و پیچیده ای است و به این آسانی ممکن نیست که بتوان آن را در چند صفحه جمع بندی و تقدیم حضورتان نمود. عرفان دینی که راه طولانی را از ابتدای موجودیت انسان (نظر شخصی) در وجود و نهاد انسان ها نهفته است. عرفان هنوز سبک و سیاق آموزشی خاصی ندارد یا یک درس کلاسیک نیست که گام بگام قدم به قدم از آسان به مشکل و ... بتوان آن را یاد گرفت و یا آموخت و به عبارتی بدان دست یافت یک عرفان دینی را بطور نمونه مورد اشاره تقدیمتان میکنم: حضرت مولانا می فرماید و هر کسی که دستی در شعر و ادب داشته باشد با آن آشنا هست.

دید موسی یک شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت

این داستان یک قصه نیست میتوان درباره ی آن به اندازه ای نامتناهی سخن گفت. چوپانی که خود را شناخته است (خود شناسی) بحث مفصلی است که حتی بسیاری از اهل علم هم در درک مفاهیم آن درمانده اند. مولانا خدای درونی خود را شناخته است (به ندای درونی خویش جواب داده است). این ندای درونی در علوم روانشناختی آنچنان پیچیده و گسترده است که در خصوص آن روانشناسان بزرگی کتاب ها مکتوب کرده اند و بماند که عشق حقیقی را پیدا کرده و به

زیبایی با او معاشقه می کنند. من درصدد توضیح شعر نیستم اساتید باید اظهار نظر کنند.

مراحل تزکیه و مراقبه ، تهی شدن از خود و پیوستن به معشوق و را بدون اینکه به این شکلی که امروزه بزرگترین عارفان دینی و غیر دینی مطرح می فرمایند را بفهمد (او ذاتا پی برده) طی کرده و تمام هستیش را میخواهد فدای معشوق خود کند. یعنی پی به وجودش برده و به دنبال این هست که معشوق کجاست تا که چاکرش شود و داستانی دارد مفصل که بماند.

آیا این یک قطعه شعر را میتوان عرفان نام نهاد؟ این عرفان بسیار قابل توجه یک انسان میتواند باشد که مراتب هفت شهر عشق را در درون خود طی کرده است . مولوی در آخر قصه میگوید که:

هیچ ترتیب و آدابی مجوی
هرچه می خواهد دل تنگت بگوی

و همچنین است :

هان و هان گر حمد گویی و سپاس
همچو نافر جام آن چوپان شناس

برمیگردم به عرفان غیر دینی اندکی حوصله تا مرقوم دارم.

سلامی دیگر باره. نظر شخصی و برداشت حقیر از عرفان. اولاً عرفان از کلمه عرف آمده است. استادی داشتم میگفت عرفان به شناختی میگویند که انسان به دو روش بدان وقوف پیدا می کند. اول اینکه به تحقیق و دوم اینکه به تفکر و فلسفه شهود (از چیزی به چیزی پی بردن). این هر دو انسان را به حقیقت می رساند.

در واقع عرفان یعنی شناخت خود و پیرامون خود و هستی و رموز آن و رسیدن به آخرین نتیجه ای که عرفا معمولاً با (او) از آن یاد می کنند. حال اسمش هر چه باشد. یعنی هر چه هست از اوست و منشا و آفریده را پیدا کردن. این مطلب یادمان باشد و فراموش نکنیم تا در خصوص دو کلمه "ایمان" و "باور" توضیحی عرض کنم. استادم میگفت ما همه با تحقیق و به شهود میدانیم که در محل سکونت ما (مثلاً تهران) زلزله اتفاق خواهد افتاد اما زمان و مکان دقیق آن حدت و شدت آن معلوم نیست. اما تا اتفاق نیفتد باور نمی کنیم. کسی به باور می رسد که خانه اش بلرزد و ناگهان همه چیز به هم بریزد.

(گویند شیخی بالای منبر داشت در خصوص مضرات زلزله در هنگام وقوع آن داد سخن می آورد که باید به گوشه ای نشست و دعا کرد. فردی منبر را تکان داد. شیخ که جو زلزله را گرفته بود شروع به فرار کرد و این زمان همه مسجدیان نشسته بودند. فردی که منبر را حرکت داده بود گفت: شیخ به آنچه می گفت ایمان داشت و من با این کار او را به باور حقیقی رساندم!)

باور یعنی دیدن و لمس کردن آنچه دیگران به آن ایمان دارند. حال برمیگردیم به سخن خود. اما بگذارید این داستان را هم برای اساتیدم تکرار کنم. مطلبی در

تاریخ مندرج است. جالب است داستان دیدار حکیم بلخی که استاد منطق و حکمت بود و از طریقه مشاء که پایه اش به دلیل عقلی است بحث می کرد، و شیخ ابوسعید ابوالخیر که ذوق اشراق داشت و معتقد بود که علم باید به مقام شهود رسد، در کتاب اسرارالتوحید این گونه آمده است:

حکیم بلخی (ابن سینا) با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند به خلوت و سخن می گفتند که کس ندانست، و نیز به نزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند.

بعد از سه شبانه روز حکیم بلخی برفت ، شاگردان از حکیم پرسیدند : که شیخ را چگونه یافتی ؟ گفت :

هر چه من می دانم ، او می بیند.

و متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ در آمدند . از شیخ سوال کردند: که ای شیخ بوعلی را چون یافتی ؟ گفت :

هر چه ما می بینیم او می داند!

و در جای دیگر اینگونه خواندم که حکیم گفت:

هر دری را به علم گشودیم، شیخ به اشراق قبل از ما حضور داشت.
شیخ هم گفت: این کور عصا بدست از پشت سر لنگان لنگان می آید!

و عرضی دیگر در ادامه عرایض : استادی میگفت:

شناخت و آگاهی هر انسانی به مهمترین ابزاری که انسان دارد بستگی دارد و بکار بستن آن. دانستن چیزی به وسیله^۴ حسی از حواس (خمسه) این در حالیست که در زمان حاضر تعداد حواس از خمسسه گذشته است.

ادامه نظر و برداشت حقیر عرفان یعنی شناخت خود و جهان پیرامونی و در سطح بسیار والایی ، شناخت عالم هستی و پی بردن به رمز و اسرار آن و نهایتاً رسیدن به باور آن (روی این کلمه باور تاکید دارم) نه ایمان آوردن ، رسیدن به باور اینکه چیزی (حقیقت) هست و یا بالعکس . و این موضوع مستقیماً به توانایی های افراد هم بستگی دارد.

چه بسا دانشمندی که بر اساس آزمون و خطا به چیزی رسیده باشد که باور اوست و بعید نیست اندک کسانی هم بدون آزمون و خطا و با تکیه به توانایی های خود به این باور رسد. با اینکه هر دو ممکن الخطا هستند.

امیر فروغ:

عرفان غیر دینی مجموعه ای از جنبش های نو پدید معنوی هست که مدعی ارمغان آرامش و شادی درونی و رستگاری برای بشر می باشند و عموماً با عرفانهای دینی و سنتی تفاوت هایی در اهداف اساسی دارند و در مواردی هم در تقابل با آنها قرار می گیرند ؛ از این رو این مرامهای نوپدید از دیدگاه سنتی بعضی ادیان از جمله اسلام غیرقابل پذیرش و کاذب خوانده می شوند.

به عبارت دیگر این عرفان مستقل از دین می باشد ؛ چون تلقی ادیان ؛ مخصوصاً ادیان ابراهیمی مبتنی بر وحی تاریخی است و افراد و نهاد های اجتماعی آن را نمایندگی می کنند ؛ اما عرفان غیر دینی امری فردی و درونی است که با شکاکیت درباره ی ماوراء و حتی انکار آن سازگار است.

از نظر برخی ها مراد از این عرفان ؛ داشتن نگرشی به عالم و آدم است که به انسان آرامش ؛ شادی و امید بدهد ؛ اینان می گویند عرفان واقعی فرآیندی است که فرآورده ی آن ؛ کمترین درد و رنج ممکن باشد . در این دیدگاه عرفان واقعی غیر از دین است و شرط آن تعلق خاطر داشتن به دین و مذهب خاص نیست .

مهم ترین تفاوت "عرفانهای نوپدید" با "عرفانهای دینی" در غایت آنهاست، چرا که " غایت " در عرفانهای نوظهور لزوماً خدا نیست بلکه کسب آرامش برای انسان است هر چند ممکن است خدا به عنوان یک عامل مهم مطرح باشد ؛ در حالیکه عرفان دینی به خصوص اسلامی ؛ خدامحوری است (که هدف آن فنا فی الله میباشد) نه انسان محور .

سجاد حیدری:

و اینکه در اثنای بلوائی اینچنین عالم گیر و بی فرجام، هستند اندک مردمانی که برگرفته اند رخت خویش از میان و در گوشه ای گرفته اند آرام به دور از جنگ هفتاد و دو ملت، بزمی درونی می زی اند بی سرسام، و این فرخندگی نه زائیده ی خیال و قیاس و نه متبلور از گمان و وهم باشد، که در نتیجه ی به ثمر نشستن صلیحی عظیم و یکپارچه درونی بود، آنهم از پس نبردی سهمگین با هزاران من از من گسیخته ی جسته از ادیان و برخاسته از مذاهب و رویده در آئین و رشد یافته در فِرَق، که از روز ازل این واژه ی ممزوج با عشق را مصادره به مطلوب کرده اند و از برای هر پی جویی نقش راهنما را بازی میکنند در لباس اولیاء و بزرگان هر قوم و ملت که دیوان و اکابر و منابر معتبر خویش را دارند و از سوی هر حاکمیتی به رسمیت شناخته میشوند تا در مکیدن خون بردگان بظاهر آزاد و تحصیل کرده و متمدن و مدرن عصر حاضر، یکی مفتی و دیگری مجری این دنائت و شنائت پر طمطراق و الوان باشد، و بس عجا که مردمان این کره ی خاکی از پس آنها به هر گوری روانند الا مغاک درونی خویشانِ خویش!

رجعتی هزاران باره از خود به خود، برای یافتن خویشی که از بیگانه تمنّا میکنند هر دمی، و براستی آیا آنقدر سخت مینماید نشستن در برابر آئینه ی سکوت و گوش جان سپردن به تماشای آنچه نادیدنیست از ورای نیست هست نمای به قامت تمام آن هست نیست نمای؟! نظاره ای به بلندای یلدای زندگی نمودن و در راحت قدیم به تماشای حادث غنودن تا که به وصال آن دیرینه ی

شیرین، بند از بند گشودن و از حصارِ مکان و زمان به بینهایت بیکران ره
پیمودن.

این اندک مردمان، خاصانِ خاص اند هر زمان و بر چهار رکن استوارند در هر
مکان، اینکه گفت آنها نیک است و کرد آنها نیک و اندیشه ای نیک دارند سه
رکن اساسی آنهاست اما آنچه آنها را از همه ی ملل و اقوام متمایز ساخته است
رکن چهارم است که سه رکن اول بر آن استوارند و آن : معرفتی است که از سه
رکن نخست رُسته اند و بر این جهان حاصل کرده اند و از پس آن ، ایشان را بر
مسند رضایت از هر رخدادی نشانده اند و رخت صلح را بر تن آنان کشانده اند و
معرفت همان دُرّ گرانی است که سرآغاز ماجراست برای آنهایی که گمگشته ای
دارند ناپیدا و چشمانی همیشه گریان از شوق وصل، و که را از این مقام زیبایی
کنار است الاّ آنهایی که غافل اند و در این حلقه نیستند و فارغند از ماجرا ...

اما مقام معرفت که از راه عرفان حاصل میگردد، بسیار متمایز از چیزی است که
زبان رایج رسانه های گروهی و خصوصی از برای پرده افکنی و بازار گرمی و
مرید پروری و مراد فروشی و مرشد سالاری و تجمیع مال و مقام و سایر
مظاهر عوام فریبی در پی آند، این راه بینهایت، یک مرشد و یک مراد دارد و
یک سالک و یک مرید و همه ی آنها نیز یک شخص باشند و آن یک شخص
خود هر فردی است که به دنبال همان گمگشته ی معروف است و قرار است
خود را بیابد به کمک خود و در درون و برون از خود و دیگر هیچ ، که همان
درون و برون نیز یکی است و دو نمیگردد از برای دوگانگی و تکرار!

اینکه راه چرا دشوار است چون از روز ازل ما را با فرائب گمراه کننده از مسیر تعالی باز داشته اند تا در سوق بسمت خدائی جدا، بهشت را بر ما بفروشند در مقام علمای دین و عوام فریبانه از دوزخی پوشالین بترسانند تا با ودیعه ها و هدایا و نظورات و الباقی چپق چاق کنی ها سلسله ی ذاله ی خویش را بگسترانند و گستره ی استعمار خود را از ابدان تا اذهان بکشانند و هر شکاک را معاند همان خدای جدای خیالی معرفی کنند و بشریت را همچون رمه ای به هر سوئی بکشانند و عده ای را فربه و برخی را متنبه کنند و از هر گروهی باج و خراج دنیوی بستانند و انسانها را در طمعی خام وعده ی بهشتی دور از خویش دهند و آنها را از جهنمی در برون از خویشان مرعوب سازند! بنام خدائی رشوه گیر و بخشاینده! مفت خور و مهربان! که در قبال دعا و تزرع در مقابل شیاطینی برخاسته از دل همان مردم و توهمات، باید پردازند بهای بندگی بر بندگان را و اگر از قضای روزگار حاجت روا شدند نعمت الهی شامل آنها شده و باید شکرگزار باشند که خدای کار آنها را به فرجامی نیک ختم کرده و اگر از بخت بد دعایشان مستجاب نگردید، حتما که حکمت خدای متعال بوده است و فقط در دلشان و آنهم مستتر میتوانند از خدای گله کنند چون هر حکمی جز حکم خدای کفر است! غافل از اینکه شکر در عرفان شرک است!! و شرک سنگین تر از کفر مینماید! و این فرافکنی در همه ی اقوام و ملل و ادیان رایج و مذاهب متکثر به وفور دیده میشود! آری انسان دوست دارد فرافکنی کند چون این همانی با متجاوز را نیز دوست دارد! چرا که از آگاهی میترسد، آگاهی سم مهلکی است لذا برای شکستن بت های مدرن خطرناک است چون بتکده های مدرن بتبان های متمدنی دارند و نمیشود که به راحتی از آنها اجتناب نمود. بتبان! کسی که کلید طلایی دنیاهای خیالی را در اذهان دارد و برای هر سوالی جوابی حاضر در آستین که علم نیز آنها را تائید میکند و قوانین به ظاهر

سکولار و لائیک نیز در نهایت از آنها بصورت مجزا پاسداری میکنند. و اینکه راه چرا کوتاه است چون از خود به خود است در سیر و سلوکی از خویش به خویشتن خویش پس از یافتن آن.

از موانع اهمی که بر سر راه هر خویشتن جوئی است در آسیب شناسی کار، علم و دانش است و در طلب آنها بودن؛ اندکی مبهم مینماید اما اگر مقصود خویشتن شناسی است و مقصد خویشتن خویش، آنگاه با تمثیلی ظریف چگونگی سرگشتگی و گمراهی ابناء بشر را در تاریخی که بر زمین مستقر شده است عیان می بینیم، دو کشف مهم علمی تاریخ بشر برای دیدن یا همان مشاهده ی (بررسی) مشاهده شونده ها (رخدادهای علمی) یکی از برای فواصل دور دوربین و از پی آن تلسکوپ بود و دیگری نزدیک بین یا همان میکروسکوپ. بحثی در باب اهمیت این دو اختراع بشر نیست اما با دیدن اجرام سماوی سوالاتی که محدود به دیدن ماه و خورشید و ستارگان پرنور و نزدیک به زمین بود (جهل : نادانسته های در حوزه دید) به جهالت در پهنه ی جهان گسترش یافت که هر روز با پیشرفت انواع شاخه های علوم فیزیک حوزه ی نظری و ... هرچند ابهامات قلیلی را در مقایسه با کل سوالات رفع نمود اما بر آن سوالات بی پاسخ افزوده گشت، همانند آن در تاریخ ساختار شناسی جهان نیز همانقدر انواع میکروسکوپ هائی الکترونی و شتاب دهنده های خطی و غیره در مقام پاسخگویی برآمدند که انواع رادیو تلسکوپ ها و

از این روست که بشر این همه در جستجوی خویش از خود دور گشت و از مقام الوهیت به بندگی که نه، به بردگی خویش کشیده شد! و چون به قدمت بشریت برای دست یافتن به این آمال تلاش شبانه روزی کرده بود، این منیت در نهاد

نسل های بعدی چه به لحاظ ژنتیکی و چه از نظر اکتسابی بسیار تنومندتر گشت که: ما فرزندان بزرگانی هستیم در جستجوی همه چیز و این خودِ نهان در میان پهنه ی وسیع جهان روز به روز کمرنگ تر گشت و غرور جهان علم و عالمانِ آن جز تبختر و گردن فرازی نتوانست هدیه ای را برای نسل متمدنِ امروزی به بار آورد که محل مقامات علمی بتکده ای شد از برای بت پرستان عرصه ی علم و عمل که ای بسا این همه مخاطرات روز افزون زمین و زمینیان را پاسخگو نیست اما بدنبال قطره ای آب در کهکشان ها هر بهائی را میپردازد و خنده دارتر اینکه بشر خاکی در زمین پر از آب و خاک هر روز تشنه و گرسنه تر بی فرهنگ و ادب تر وحشی و لاقید تر نسبت به گونه ی همسان خود بدنبال چیزی است که در نهان خویش است اما دریغ از چشمی بینا و گوش شنوا و دلی پُربها!

که نه چنین فرهنگ منحطی را آرزو میکرد بشر سالهای دور و نه چنین تمدن بی اصل و نسبی را که معیارش فقط آنکه بالاتر است باشد به لحاظ مادی و بس! البته که برای زیست زمینی بشر هم مادیات مهم است و هم ادوات آن اما وقتی به نهایت مقام مادی بشر در ادوار تاریخی می نگریم که از سلاطین تا عرفا در نهایت جسم خاکی را به خاک سپرده اند و همان یک تکه پارچه ی سفید یا لباس و جواهرات مدفون با آنها نیز پس از سالها به موزه ها برگشته اند، از اینرو سوال ابهام برانگیزی که به قدمت عمر انسان همچنان پابرجاست را هنوز پاسخی نیست که از کجا به کجاست این قافله ی زمینی تمدن انسانی را راه، مگر در پس این تفکرات به ظاهر مدرن نظام مند ساختارگرا به درون خلوت بشری نیز شمعی برگرفت و راحت خویش را در منویانت مستتر جست! چرا که آزادی از برای بشریتی که به دنبال حقایق ناگفته و ناشنیده و نادیده اند چیزی بغیر از

لذائد زودگذری است که از پس آنها خستگی و فرتوتی جسم حاصل میشود و از گذرگاه خور و خواب و خشم و شهوت تا سراپرده ی جهل و ظلمت ره میپیماید و با روزمرگی های ملونِ ملبس است و باز عجب از مردمانی که در زبان این امر را مذموم و در دل شوقِ شغبی چنین عظیم دارند، که آزادی چیزی نیست الا بند از بند بریدنِ این اژدهای هفتصد سرِ ذهنِ بیقرار بشری که برای در چنگ گرفتنِ تختِ بندِ جسم انسان هر روز به شکلی و لباسی و رنگی و عطری و طعمی در می آید و جلوه گری مینماید و رخ در نقاب وهم و خیال میکشد تا روزی نو و شعبده ای نو از پی آن.

اما این نگرش زیبا در مقام آزادی به گرایش نخواهد گروید مگر تن به تسلیم درون دادن و ندای وجدان شنیدن، و زنگار از رخ آئینه ی درون زدودن و چشم ها را با خون دل و با اشک شوق سُستن و گُنگ شدن و اذن رخصت دادن به نجوانی که همیشه چون مشعلی لرزان و نحیف در تاریکی ها از پی انسان آمده و خود را به هر آب و آتشی سپرده تا در وجود خاکیان باقی بماند، به امید روزی که این بر دوش کشیده تن خاکی، دربی به روی وی گشاید و آن هنگام گمگشته ی خود را در تاریک و روشن خلوت آینه ی لوح ضمیر ببیند که هر دم مشتاق بر وی بود و محتاج بر او. چراکه وصل جز بر این اصل نیست که پروانه را شوق آغوش شمع باید و آنهم در سکوت که اسرار حقیقت در نهان فاش میگردند و دهان حاملان آن مهور به مهر سکوت است!

وصل راه عشق است و بدایتش از شک می آغازد، تردید بر هرچه هست آتش در خرمن نیستی های هست نمای میزند و هرچه غیر اصل باشد را همانند چشمه ای که از بالای قله مرتفع سرازیر میشود چون گل و لای بر تن راه میساید و

خویش صیقل می دهد و جالب اینکه خارا تن صخره های سترگ را نیز میشکافد این نرم تن زلال و جاری و از اوج به زیر میکشد خود را و به امید رسیدن شتاب میگیرد و می شورد و می شوید و هزاران هزار بار رنگ تعلق میپذیرد و پس میزند و بر سر راهش جان میدهد به نبات و حیوان و انسان و حتی رنگی از رخ جماد می رباید تا پس از سلسله ی موی دوست که حلقه ای مدوری از کفر تا ایمان بینهایت است را پیموده باشد و در پست ترین نقطه ی خاک آرام میگیرد و چشم دل باز میکند و جانِ جانِ خویش در مقابل چنان آئینه ای شگرف و تمام نمای میبیند و سینه بر خاک و دل بر افلاک می ساید و بقای خویش در وحدت با دریا میبیند و جان میسپارد و جان میگیرد و جان میشود و به اصل ذات خویش که توحید ازلی ابدی است درودی بیکران میخواند و خود را خدا میبیند و از اینروست که سراپرده ی عاشقی خانی راز آلود است و نمیشود عاشق را از معشوق تمیز داد. در این مقام و گاه عشق بر هر دو پرده میگستراند و در نهایت عشق می پاید و خبری از نه عاشق می ماند و نه از معشوق خبری!

از برای همین است که عشق را حضرت می نامند! آری، حضرت عشق ...

فیروز بشیری:

دید موسی یک شبانی را به راه
نه به سر دستار و نه بر تن قبا

شاد شد چوپان و موسی را بگفت
ای که ماموری تو از سوی خدا

گر کنی آباد تو دنیای ما
خالق هستی شود از تو رضا

هی حوالت می دهی ما را بهشت
همتی کن ساز این دنیای ما

کس نیامد از جهنم یا بهشت
تا که گوید وضع آن وادی سرا

گر بیوشانی تن بی جامه ای
یا دهی نان بر فقیری بی نوا

بهتر است از قول کاخی در بهشت
گر نمایی زخم مجروحان شفا

کی تواند یک فقیر بی نوا
شکر نعمت پیش حق آرد به جا

کرچه ده فرمان تو عالی بُود

تاکنون ناکرده دردی را دوا

.

جمله فرمانها همه بر آب شوی

دستگیر خلق شو ای با وفا

.

کند موسی از تن خود جامه را

داد او را جامه، دستار و عبا

.

رو سوی موسی شبان بنمود و گفت

حق شود خشنود از کار شما

خلق محتاجند به نان و عدل و داد

گفت بی کردار چون "باد هوا"

دیگران چه گفته اند:

ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

عرفان در لغت به معنای شناختن است و در اصطلاح به ادراک خاصی گفته می‌شود که از راه متمرکز کردن توجه به باطن نفس (نه از راه تجربه حسی و نه از راه تحلیل عقلی) به دست می‌آید و در جریان این سیر و سلوک معمولاً مکاشفاتی حاصل می‌شود که شبیه به «رویا» است و گاهی عیناً از وقایع گذشته یا حال یا آینده حکایت می‌کند.

در تعریفی دیگر، به مفهوم شناختی «رازگونه و نهانی» خمیرمایه‌ی افکار بلند و آداب تأثیرگذاری است برای یافتن و پیوستن به حقیقت، از طریق «شهود»، «تجربه درونی» و «حال» که نشانه‌های آن، در مکاتب مختلف جهان، اعم از عقاید برهمن‌ها، بودائی‌ها، رواقیان، نسطوریان، مهریان (میترائیسم)، عقاید مسلمانان زاهد، عقاید افلاطونیان جدید، فرامین زرتشت، در فرقه کابالا از آیین یهود و اعتقادات سرخپوستان آمریکا به چشم می‌خورد.

مصدق حقیقت در عرفان الهی، وجود خداست. عرفان، شناختی حقیقت‌گرایانه و تلاشی عمل‌گرایانه فراتر از واقع‌گرایی حسی عقلی و آرمان‌گرایی تصویری است؛ از این رو این مرام با رازگونی و غیب‌باوری^[۱] آمیخته از «عشق» و «ذوق» و «اشراق»، همراه است.

عرفان، نوعی روش برای حصول و رسیدن به حقیقت است؛ و بر این فرض، بنا شده است که عقل و حواس پنجگانه، به دلیل خطاهای ادراکی، قابل اتکا نیستند و به تنهایی، قادر به درک حقیقت نمی‌باشند و از این رو، به نوعی تلاش برای ادراک بی‌واسطه حقایق نیاز است که بدان، عرفان می‌گویند.

همچنین گفته می‌شود که عرفان، شناخت قلبی است که از طریق کشف و شهود، نه بحث و استدلال، حاصل می‌شود و آن را علم وجدانی هم می‌خوانند. کسی را که واجد مقام عرفان است، عارف گویند. عرفان در بسیاری از اقوام و ملل و مذاهب مختلف جهان و حتی مکاتب فلسفی، رایج است.

بسامد وقوع تجربیات عرفانی

در سال 1979 در مطالعه‌ای به سرپرستی دیوید هی David Hay از سؤال شونده‌گان پرسیده شد آیا تجربه‌ای عرفانی داشته‌اند یا خیر. 29.4% جواب مثبت دادند که از آن‌ها 20.2% تجربه‌ای از حضور یک ذات و 9.2% تجربه‌ای از حس وحدت و یگانگی با هستی یا ذاتی دیگر داشتند.

تجربیات عرفانی و فیزیولوژی مغز

مایکل پرسینگر و همکارانش در دانشگاه لورنتیان به تحقیق درباره رابطه‌ی بین حس حضور خدا یا ذات‌ها و نفوس دیگر با فعالیت‌های مغز پرداختند. آن‌ها با استفاده از کلاه‌ی به نام کلاه کورن Koren helmet، که بعداً به کلاه خدا معروف شد، یک میدان مغناطیسی را بر نقاط مختلف مغز متمرکز می‌کردند. با ایجاد تغییرات خفیفی در میدان مغناطیسی در ناحیه لوب گیجگاهی سیستم لیمبیک راست مغز افراد مشاهده شد که بعضی از آن‌ها حضور موجودات یا ذات‌هایی بدون صورت و بدن را در اطراف خود حس می‌کردند. گاهی یک ذات و

گاهی چند ذات. حتی می‌توانستند محل حضور آنها را نیز مشخص کنند. تجربیات همه ی افراد تحت مطالعه یکسان نبود. بعضی اظهار می‌کردند حضور خدا را حس می‌کنند. بعضی اظهار حالت خلسه و سرخوشی داشتند. بعضی احساس یگانگی با جهان می‌کردند. از دید مایکل پرسینگر علاوه بر محرک‌های الکتریکی، محرک‌های شیمیایی و محرک‌های زندگی اجتماعی نیز می‌تواند لوب گیجگاهی را تحریک کند.

عرفان و ادیان

در عرفان‌های منتسب به ادیان، حقیقت وجود خداست و رسیدن به او غالباً از طریق زهد (و جذب) می‌باشد. توجه به امور معنوی، زهد و پرهیزگاری و بی‌اعتنائی به امور مادی و انصراف و بی‌توجهی به دنیا از ویژگی‌های عمومی مذاهب و ادیان است، در برخی ادیان مانند دین موسوی نشانه‌های این مطلب اندک است، ولی در بعضی آئین‌ها مانند مسیحیت و آئین بودائی و تائوگرائی و دیگران این مطلب قوی‌تر است. در تورات، انجیل و قرآن و کلمات بودا، لائوتسه، مانی و مزدک نیز چنین مطالبی به وفور یافت می‌شود.

به باور بسیاری، عرفان زائیده و مولود دین می‌باشد ولی به تازگی این باور که عرفان (که کشف سوالات اساسی بشریت توسط احساسات می‌باشد) مادر دین است؛ با این توجیه که عرفان متعلق به قشر خاص و معدودی از افراد جامعه بشری می‌باشد که با گوشه‌گیری و ریاضت و گذشتن از نفسانیات و تکیه بر احساسات و امور ماورائی به این مهم می‌رسند.

عرفان بودائی

عرفان بودائی یا آئین بودا در ده جز تقسیم می‌شود:

چهار حقیقت عالی

راه هشتگانه عالی

سیر درون

مقامات معنوی

سنساره و ذمه

زنجیر عالی

نظر بودا درباره ی خود

سه نشانه

نیروانا: ذات بی مرگی

راه به سوی نیروانا: از رهروی تا ارهات

عرفان هندی

جوکیان هند راه وصول به عرفان را خشن پوشی و ریاضت دانسته و قناعت و خرسندی را نردبان معرفت خدا شناخته‌اند و «اسنی»‌های یهود **Essenciens** و پارسایان مسیحی مسمی به «گوشه‌گیران» نیز پس از آن‌ها چنین راهی داشته‌اند. عرفان هندی که از آن به یوگا «Yoga» تعبیر می‌شود مانند ادیان هندی بر این پایه استوار است که انسان چگونه وجود جزئی و محدود خود را در وجود کل فانی سازد.

عرفان یهود

عرفان یهود از جمله بوسیله فلسطینیان یا فرقه ی ربانیم ترویج شده که تعالیم آن‌ها در تلمود جلوه گر است و نیز فرقه ی یهود اسکندریه که عرفان یهود را با روش حکیمان یونان درآمیختند؛ و حکمت اسکندرانی افلوپین که مظهر کاملی از عرفان و ترکیبی از حکمت افلاطون و علم کلام یهود و دیگر عوامل است. حکمت گنوسی نیز نوعی عرفان به شمار می‌رود و آن نیز در حقیقت عرفان شرقی پیش از روزگار عیسی است که در اوایل تاریخ میلادی با آئین مسیحی درآمیخت و رنگ مسیحیت به خود گرفت که برخی آن را از عقاید یهود پیش از روزگار عیسی و برخی برگرفته از افکار معنوی مصریان یا ایرانیان قدیم می‌دانند.

عرفان مسیحی

عرفان مسیحی نیز دنبالهٔ عرفان یهود است. ریشه و اساس این تعالیم را در زندگی مسیح و حواریون او در روح القدس، در انجیل یوحنا و در اعمال رسولان می‌توان یافت. گذشته از این، غسل تعمید و عشاء ربانی و قیام مردگان نیز خود از عناصر عرفانی خالی نیست.

عرفان مانوی

مذهب مانوی (۲۱۵-۲۷۶م) آمیزه‌ای از آئین‌های زرتشتی - مسیحی - بودائی و فلسفه ی یونانی و اساطیر قدیم است. به عقیده ی مانوی جهان از دو عنصر روشنایی و تاریکی پیدا شده و پایه ی آن بر نیکی و بدی است؛ ولی اصل چنان است که سرانجام روشنایی از تاریکی جدا خواهد شد و بر آن پیروز خواهد گشت. وظیفه ی یک مانوی این است که این دو عنصر یعنی نور و ظلمت را از

هم جدا سازد و آمیزش آن‌ها را به هم زند. اما این کار از یک راه ممکن است و آن اینکه: وجود خویش را از بدی و فسادى که منسوب به تاریکی است، پاک کند؛ و از لذات این جهانی چون زن خواستن و گوشت خوردن و شراب خوردن و مال گردآوردن و نفس پرستیدن خودداری کند. کم و بیش شباهتی در اصول این دین با تصوف وجود دارد.

عرفان اسلامی

در اسلام نیز آیات گوناگون در قرآن زهد و پارسائی و بی‌اعتنایی به امور دنیوی را مایه خشنودی خدا از بنده و سبب وصول او به مراتب و مقامات برتر و نزدیکی به پروردگار شمرده‌است. پیامبر اسلام، روش زاهدان و پارسایان را داشت و در برخی اوقات از ترس خدا به خود می‌پیچید و مردم را نیز بدین راه می‌خواند اما آن‌ها را از گوشه‌گیری و سختگیری بر خود بر حذر می‌داشت. خلفای راشدین در آغاز اسلام نیز در نهایت سادگی به سر می‌بردند؛ و عرفان و به‌خصوص تصوف اسلامی اگرچه متأثر از خارج خود بوده اما بن مایه‌های درونی داشته‌است. به اعتقاد مسلمانان، عرفان اسلامی عالی‌ترین روش، علم [پا جهان‌بینی] خداجوئی است و حقیقت آن برآمده از متن اسلام است که در دامن فرهنگ اسلامی، رشد و تکامل پیدا کرده‌است. مسلمانان اعتقاد دارند که عرفان اسلامی کامل‌ترین نوع عرفان را در جهان به وجود آورده‌است. مسلمانان معتقدند، عرفان اسلامی، در میان مکاتب [روش‌ها] و دیگر علوم اسلامی جهان‌بین نگر مانند فلسفه، کلام و اخلاق به مراتب با تعالی و جدیت بیشتر به دنبال حقیقت و خداجوئی است و می‌توان از آن به عنوان علمی یاد کرد.

عرفان های نوظهور

عرفان‌های نوظهور مجموعه‌ی جنبش‌های معنوی مدعی آرامش و شادی درونی و رستگاری برای بشر می‌باشند و عموماً با عرفان‌های دینی و سنتی، تفاوت‌های اساسی دارند و در مواردی در تقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، از این رو این مرام‌های نوپدید از دیدگاه سنتی بعضی ادیان از جمله اسلام غیرقابل پذیرش و کاتب خوانده می‌شوند. بعضی عرفان‌های سنتی و قدیمی که در یک منطقه به تازگی وارد می‌شوند نیز نسبت به آنجا نوپدید تلقی می‌شوند. مهم‌ترین تفاوت عرفان‌های نوپدید با عرفان‌های دینی در غایت آنهاست چرا که غایت در عرفان‌های نوظهور لزوماً خدا نیست بلکه کسب آرامش برای انسان است هر چند ممکن است خدا به عنوان یک عامل مهم مطرح باشد در حالی که عرفان دینی بخصوص اسلامی خدامحوری است (هدف فنا فی الله است) نه انسان محوری.

لغت نامه دهخدا:

عرفان . [ع] (ع مص) شناختن و دانستن بعد از نادانی . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء). شناختن . (زوزنی) (آندراج) (غیاث اللغات) . شناختن . بازشناختن . معرفت . (فرهنگ فارسی معین) . شناخت . شناسائی . آگاهی . درایت . اطلاع : به مدد و معاونت او کمر بستند و یکدیگر را بر عرفان قدرخانه قدیم و کرم عمیم او تحریض کردند. (ترجمه تاریخ یمنی ص 186).
- اهل عرفان ؛ دانشمندان و حکما . (ناظم الاطباء) :
هر مؤمن که ز اهل عرفان باشد
خورشید سپهر فضل و احسان باشد.

معنی اسم عرفان در فرهنگ فارسی:

شناختن، شناختن حق تعالی، خداشناسی، نام کوهی است.

معنی اسم عرفان در فرهنگ معین:

شناختن، خداشناسی.

معنی اسم عرفان در فرهنگ فارسی عمید:

شناختن، (تصوف) شناختن حق تعالی از راه ریاضت و تهذیب نفس.

ما از خود
بی خود
و تو از خود
به خود

بی خود از خود
خود شکن
از عشق خود

از خودی
بی خود بشو
تا خود
به خود

خود
به خود
بی خود شوی
از نفسِ خود

دوازده خان عرفان



راه ورزی

رهسپار ابدم
گر عصائی چو من از جنس تفاهم داری
پای پیش بنه.

ما ز اندیشه و تاریخ گذر میداریم
و در این چاووشی
دره هائی چون ویل
صخره هائی چون قاف
آب هائی چون سیل
دشت هائی پر سنگ
جنگلی پر از مار
چشمه هائی از گل
باغ هائی از خار
راهدار شب ماست.

ما پی کردن یک چوب توی کندوی خلقت هستیم!

ای هلا کشتی دار
ترس بر خود مگذار
کندن کوه احد
تیغ پولاد عصب در دل این رهروی است
پای را پیش گذار
موج ها می آیند
و تو را چون پر کاهی نازک
تا فراسوی ابد میرانند.
خواستن خود شرط است.

تو اگر دل بدهی
در ورا دستی هست
که پی عاشق شیدای پریشانی هست
او بگیرد دستت
و چو کودک که پی چیدن می از تن گل مادر خود شایق هست
پا به پا راه گشای پر پرواز شماس
و چو راهی گشتی
کهربای بدن جام حقیقت با توست.

خان اول

خان یک بر علم است.
طالب علم شدن،
توی باغی که هزاران معنی،
هر کدامین چون گل،
سر هر کوچه به رنگی و به بوئی و به شکلی پیداست
و در این پویائی
همچو زنبور عسل کش سر خود را توی هر گلشن و گلزار فرو میکاود،
تا که شهدی یابد
بایدی کوشا بود
باید آن دامن گل را به فراهم آورد.

سالک امروزمین
چونکه برچید عسل را ز قد و قامت یار
در پی شهد دگر
گل به گل،
باغ پر نعمت هر فکر و تصور و خیال،
را بگیرد در پی،
تا که با جام نخستین توسل و حصول
بر سر باره ی آن اول معنی برسد.

سالک امروزمین
پس از هر کشف حقیقت توی اندیشه لغزند؛ موج،
گر اصولی آموخت،

هرگزش بر سر باور نرود کَش دانست.
هر دری باز شود
پشت آن کوه پر از دره ی اماها هست.

سالک امروزمین
خوشه چینی است که باغ نعمت،
روبرویش باز است
او به هر سوی و سفر کش برود
کولباری ز گُل فرض و تصور و یقین،
در سبد خواهد داشت.

(گالیله سالک دیروزین است
گردی چرخ زمین
توی انبار فقاقت و جهالت و سکون
بر سرش گرز دژمناک ندیدن ها بود.
گالیله بر آزد.
مدعی اما مُرد).

سالک امروزمین
در کنار گذر از قصه ی شش روزه تکوین وجود
گوش هایش را بدهد بر دگران
تا که بر فرضیه هائی دیگر،
فرصت باور و معنی بدهد.

سالک امروزمین کور و لال و گر و میمون و مُقلد هم نیست!

سالک امروزم
این چنین میداند
که چو بر آخر معنی برسد
دل ندارد بر آن
پشت هر کوهی هم،
صد هزاران کوه است.

سالک امروزم
تا ابد تشنه ی نوش از سر سرچشمه ی دریای خرد
می توفد.

خان دوّم

خان دو خان رضاست.
خان دو راضی دریای رضایت گشتن
و شنا در جامی است
که به اندازه ی اقبال کسان ساخته اند.

این چنین آمده از تجربه "میل فزایش" حاصل
که ته چرخ طمع را نبُود پایانی.

آخر پیچش و بی تابی این فرسایش
در شروع دگری سوی تباهی شدن است
در جدالی که در آن نیست پگاهی پی هر آرامش.

این چنین باید گفت
فصل خوب شادی
حق هر انسان است.

این چنین باید گفت
فصل خوب شادی
در پریدن ها نیست
در رضایت ها هست.

این چنین باید گفت
آخر گام بسوی طمع و آز و نیاز

مقصدش کشور هیچستان است.

هر چه را "خوشبختی"

یا که "آرامش"

می توانی نامید

در پی کوشش معقول و قناعت باشد

و زیادت طلبی

خنجری هست که "آرامش معقول" به درگیری آن خونبار است.

خان سوّم

خان سه فرهنگ است.
هنر جذب تمدن ز نهادی که در آن زیسته اید
و قبول باور
دیگران مثل تواند
و توئی مثل همه
پس به هر مکتب غیر از من خود
عشق و تکریم بورز
و در این پویائی
فرصت رشد بده.

احترام دگران
احترام خودتوست
گر کسی گفت که این قرمز هست
و تو گفتی که همان آبی هست
به کسی خُرده مگیر
بر سر بام بلند
آن خداوند غنی
این چنین می خواهد:
چشم او آن بیند
چشم تو این بیند.

تو ببايد پذيری که گل اندیشه
در همه یکسان نیست
هر گلی را رنگی است
هر گلی را بوئی است
و همه خوشرنگند
و همه خوشبویند
و اگر غیر تو بر کسوت دیگر هستند
این بر آن نیست که مخدوش و یا بر غلظند.

غیر این گر بروی
و خودت را چو نگینی بینی
برتر از هر دگران
چرخ گردش لای آن بینش تو گیر کند در گرداب
و غرور و نخوت

در ستایش از خود
یا که از مذهب و یا مسلک خود
دام پیچیده خوف انگیزی است
که تو را در عبث آباد کثری غرق کند.

احترام دگران
راه برخورد سپید،
بین بینش ها هست
تو گلی از چمنی
را به بویائی بر
و دگر گلها را
عزت و کسوت و آئین میدار
تا که اندیشه و فرهنگ مجالی یابد
و در این بحر تضاد
همچنان گل بدهد.

خان چهارم

خان چار باور ابعاد کُل آزادیست.
در چنان معیاری
که در آن بهره ی آزادی هر فردی
نشود باعث خدشه به نیاز جمعی.

مبحث آزادی
پارادوکسی هست پر از پیچش و خَم
مبحث آزادی کشتن هر شرطی است
کشتن هر شرطی ناقض آزادی!

به بیانی دیگر
راه هر آزادی
در شکستن ها هست
و شکستن ها هم
ناقض آزادی!

(به بیانی بهتر
گر که شرطی بشود

دیگر آزادی نیست
و اگر آزادیست
پس چرا شرطی هست!؟).

راه دوری نرویم
گر که آزادی هست
هر کسی یارا هست
تا به امیال خودش صورت و سامان بدهد
هر کسی آزاد است
دیگران را بخرد
دیگران را بزند
دیگران را بکشد
یا بسوئی برود
تا هر آنجا که دلش میگوید
تا هر آنجا که دلش می خواهد.

به بیانی دیگر
آزادی
ضد هر آزادیست!

ناقض آزادی
وضع هر قانون است!
و افول قانون
ناقض آزادی!

پس هر آن "آزادی"

حاوی "صد شرط" است
و اگر شرطی هست
نام آن "قانون" است
و در این وادی پیچیده قانونمندی
آنچه را اکثر مردم خواهند
نام آن قانون است
نام آن آزادیست.

با چنین شرط و شروط
که در آزادی فرد
ناقض بستر آزادی جمعی نشود.

خان پنجم

خان پنچ بینش پاک آرائی هست
شستن کام و درون
از هر آن باعث بد سوئی امیال پر از خواهش هر انسان است.

نزهدت پاک وجود
در نشستن لب یک چشمه ی فرهنگ غنی
و غبار از تن خود روبیدن
در مسیری که به ابعاد تن خواهش ما
توی جام معنی
فرصت گل بدهد
تا به پاکیزگی صولت آن می برسد.

شستن جسم و تن
از هر آن باعث مغشوشی این آینه هست
فرصتی هست که جان می یابد
تا هر آن "رنگ تعلق" دارد
از درون پاک کند.

شستن جان ز "نقار و کینه"
یا که از "کذب و دروغ"
یا که از "خشم و ستیز"
یا که از "آز و طمع"
یا که از "باد و غرور"

یا که از "حرص و ولع"
فرصتی هست دوباره
تا که آئینه تن
همچو خورشید،
جلا بخش می پاک بلورین دل ما باشد.

زهد و تقوی و ریاضت راهی است
در فراروی بشر
تا به خود اندیشد
و ورا دور کند از نفس دیو مخوفی که درون انسان
همچو یک خرچنگ است.

با تمام این ها
شستن جان ز هر آن باعث بدگامی هست
کامل و کافی نیست
بعد هر پالایش
فرصتی باید داد
تا به یک آرایش.

بعد پاکیزگی جسم ز افعال پلید
فرصتی هست که آئینه ی روح
چهره اش را بگشاید سوی مهمانی افعال سپید
و درون را بکند مامن خوبی و نشاط و نیکی
با جوانمردی و انفاق و گذشت و یاری
با مروت و سپاس و کمک و بهداری
با شفقت و صبوری و هنر و باقی!

نزهت نقش درون
راه پر معنائی هست
که بدن راز شروع غوره
و سپس بر انگور
و درون خُم جوشان شراب
می برد تا ته پاکیزگی خالص می.

خان ششم

خان شش بر عشق است
خان شش پر زدن موج
ز احساس تن خواهش ما
در وصل است
و چنان پروانه
بوسه ی گرم لبان را
به دگر کس دادن.

در چنین چاوشی
گل سرخ و گل زرد
گل کوتاه و گل وزوزی کله سیاه
گل پُر برگ سفید
یا گل لاغر و چاق

همگی منشعب از خلقت یک کل هستند
و نهانگاه تب خواهش ما
بوسه ای می باشد
که به اندازه ی احساس طبیعت پهن است.

در چنین باغ قشنگی که خدا ساخته از باده ی عشق
کینه ها آن علف پیچک هرزی هستند
که به روی گل خوشرنگ "خرد" می پیچند
و میان انسان
با هزاران انسان
سد بیهوده ی دیواره ی "من" می سازند.

پس هلا ای سالک!
تو به عشقی که خدا ساخته در باطن ما
فرصت تابش و پرواز بده
تا چنان پروانه
بال خود را ز محبت بنهد روی نیاز تن یک غنچه سرخ
یا که جاری بشوی
روی احساس پُر از خواهش گل های حنا و سوسن
آریا و پری و آندره و یا ارژن.

پس بدان ای دلبنده...
جنگ هفتاد و دو ملت همه در "من" جاریست
من خود را تو بکش
تا درخت گل عشق
در تن ات غنچه ای از فصل "محبت" بدهد.

عاشق دنیا شو
عاشق گل ها شو
عاشق دل ها شو

استخوان بشکسته
سالمک این راه است.

خان هفتم

خان هفت تطهیر است
خان هفت آینه گشتن و بخار از تن خود شستن توست
همچو آینه شدن،
در خلوص دل پر گوهر و شفاف وسیع دریا
تا افق های وسیع و روشن دنیاها.

در چنان دریائی
یا چنان دنیائی
که دهان را از کران تا به کران بگشوده است
تا هر آن را که در آن می ریزی
با سخاوت بپذیرد در ذهن
و پس از شستن هر رنگ و ریا و سالوس
صیقل روح تو را
بسپارد به تن نقش افق در معراج.

دل تو همچو تن آینه تا اوج نهایت جاری است
تا پذیرا بشود هر چه در آن می ریزند
و بدون گذر از رنگ تعلق و به خود پیرائی
هر چه در دل داری
همگی را به سخاوت چو حریر گل نور
پس دهد در نفس باد گذرگاه عبوری خالص!

(دست آینه به سوی هر چه باشد باز است)

و در آغوش پُر از وسعت و ژرفای خودش
میهمان تب هرگونه تمنائی هست
و همه دریاها
و همه دنیاها
سر به آسودگی و خلوت آغوش پر از مهر دل آینه ها
چو پَر نازک پروانه ی عشق
خواب بی دغدغه و راحت میعاد بهاران دارند).

روح را صیقل ده
تن خود آینه کن
و پس از این تطهیر
همگی را به درونت بپذیر!
همگی را به درونت بپذیر!

خان هشتم

خان هشت تسلیم است
خان هشت راه گذشتن ز خود است.

من خود را کشتن
قاب تابوت "منم" را به سر شانه ی خود افزودن
و در این پَسمرگی
جسد مرده ی خود را به درون گِل و گوری راندن
و به روی من خود
سنگ گوری،
که به اندازه دستان اجل بی رحم است
از پی وصلت دلدار به خود بنهادن.

بعد هر مردن تو
فصل آغاز تولد و تبلور جاریست
از دل خاک دوباره به جهان بر گشتن
مردن و زنده شدن
مردن و زنده شدن

مردن و زنده شدن
آنقدر مردن و پس زنده شدن
که حیات و مرگت
چون دو روی سکه
قالب یک بدن طرح مجازی گردند.

تو در این بحر تَطَوَّر که درونت جاریست
بعد هر مردن خود
همچنان پودر بشو
همچنان خاک بشو
همچنان دود بشو
و چو از خود رفتی
از پی وصل و حیاتی تازه
ساکت و با دقت
ذره های بدنت را تو به هم بند بزن
تا چو معمار بنائی که ز نو میسازند
خشت بر خشت تو پیوند نوینی گردد
و چو از زادن خود فارغ و غافل گشتی
باز هم فصل عبور تابوت
روی آن کتف پر از خواهش توست
مردن و زنده شدن
توشه ی آخر توست.

تو ز مردن نفسی تازه کنی
تو ز زادن قفسی تازه کنی
بعد آن،

مردن و هم زندگی ات بر موج است
و به سان قایق
وسعت دریاها
نقشی از مستی احساس تو اند.

مردن و زنده شدن
توشه ی آخر توست!

خان نهم

خان نُه تشخیص است.
خان نُه فصل به شک رفتن هاست
سر به ابعاد وسیع دل خود و ادادن
سفری در تب و تاب پیچش رگ هایت
در مسیری که در آن موج تفاسیر "پدر" غالب هست
در مسیری که چو مفهوم "خیار" و "گُل" و "روز"
ساختاری ز تو از "مذهب" و "باور" و "یقین" ساخته اند.

(سفره ای را که ز "ارثیت موجود"،
برایت سند باور هستی کردند
پای آن در وسط دایره ی "سنجش عقلی"،
لنگ است).

به تو گفتند که این یک نان است
به تو گفتند که این یک جام است
به تو گفتند که این یک تُنگ است

به تو گفتند که این یک اسب است
و بر این نقشه ی ذهنیت کل
طرح اندیشه تو ساخته شد.

به تو گفتند که این مذهب توست
به تو گفتند که این باور توست
به تو گفتند که این پایه ی توست
به تو گفتند که این محور توست
و بر این نقشه ی ذهنیت کل
طرح اندیشه تو نقش گرفت.

و تو را گول زدند!
جنس اندیشه و باور و خیال و مذهب
نیست از جنس گل و یا که خیار و سُنبل!

آن یکی باور اصل است،
جدا گشته ز هر شک و چرا و پرسش
این یکی باور فرض است،
پُر از پرسش و ابهام و دلیل.

نان همیشه نان است
ابر همیشه ابر است
برگ همیشه برگ است
دست همیشه دست است
دین ز جنس نان نیست
ایسم از جنس صنوبر ها نیست.

(نان همیشه نان است،
و در آن شکی نیست
دین همیشه آن نیست،
و در آن شک ها هست!).

شک چراغی است فرا روی تو در روشنی بحر درون.

(دین ارثی،
یا همان "باور خاص پدری"
که در آن نیست "تفکر موجود"
جای پرسش دارد!).

پس تو ای ساده تر از برگ بهار گل‌سرخ!
گر پی پویائی
و گریز از شب تاریکی ارثی هستی
جامه ی کودکی ات را ز تنت پاره بکن
کاملاً لخت بشو
نه به زرتشت برو یا اسلام
نه به موسی بشو یا که عیسی
نه به انگلس بشو یا دکارت
و در این سنجش خاص عقلی
هم به زرتشت برو هم اسلام
هم به بودا بشو و هم عیسی
هم به انگلس برو هم دکارت.

تو اگر شک بکنی
در سر آغاز حصول معنی
و هر آن ارث به تو داده بعنوان یقین
بنهی توی ترازوی تعقل و قیاس و سنجش
سالکی هستی تو
پی روشنفکری
پی روشنگامی.

شک کلید راه است
شک کلید راه است.

خان دهم

خان ده تکوین است
خان ده هیچ شدن در کل است.

تو چنین می پندار
که جهان و هر چه در آن باقیست
همگی بینش آن مغز تو اند
و تو آن دایره ی باور عالم هستی.

تو برون را به درون نقطه ی پرگار کنی
و تو آن مرکز دنیای فراگیر وجود
هرچه در عالم هست
همه یک دایره از اصل تواند
و در این پویائی
درک بینائی و احساس تو در باور کل
موج در موج جهانی است
که در بیرون هست.

تو به پنداره برو
تو نباشی همه ی دنیا نیست
و در این باور پر دامنه ی موج به موج
مغز تو مرکز "دنیا" و همه "بودن" و هر "هستی" هست.

در چنین حالت برخورداری
که جهان و هر چه در آن باقیست
همه در مغز تواند
ناگهان چرخ بخور
و در آن اوج بلندای غرور
سرنگون در باور
کوچک و کوچکتر
کوچک و کوچکتر
همچنان ذره بشو.

کُل بشو، ذره بشو
کُل بشو، ذره بشو
کُل بشو، ذره بشو.

هیچ شو
هیچ مطلق تو بشو.

خان یازدهم

خان بعد نوبت شیدائی و دیوانگی است
در گذر از قفسی کش به تو از جنس یقین دوخته اند.

تو در این پویائی
از نظرگاه عوامی که به یک بینش عقلی،
در نهانگاه نگاهی ثابت، به تعب در گیرند
پشت پا خواهی زد
و فراسوی افق،
یار آنگونه ی فتان پر از عشوه ی بینائی کل را،
به بغل خواهی داشت.

در لقاحی که از آن میل تو و اصل خرد،
موج در موج به هم می پیچد
تو به دنیای بعیدی که در آن مائده ی اصل بلاغت جاریست
جام دانائی خود را به درون خواهی داد.

مستی ات پرواز است
در سبکیالی تو توی دل آینه ها
و گذر کردن از آن اوج بلاغت در موج
همچو یک عاشق شیدا
که زمین با نفس اش تا به سما می رقصد.

رقص مستانه ی تو
پیچش نور جهان گستر خُور
توی اندام دل ثانیه است
و در این آمیزش
که از آن جذبه ی پر نور خرد می آید
تو به شوریدگی ات پای بخواهی بنهاد.

تا خلائق همه انگشت به لب بر گویند:

دیوانه!

او چنین دیوانه...

او چنین دیوانه!

خان دوازدهم

خان آخر قدمی است
سوی وصلی ابدی خواهی داشت
خان آخر خط پیوستن و یکتا شدن است
گذر جسم به روح
همچو بالی که تو را سوی سما می راند
تا در آن رقص ملایک در اوج
با سماعی که به زیبایی موجی است پی پیش انوار بلور
با تخلخل به دل مانده ها رخنه کنی
تا وجودت همگی "او" گردد
و در این حل تنت در معراج
با خدا باده خوری!

واسطه لازم نیست
وصل تو گسترش روح تو در هستی هست
و عروجت نفس باد بهاران در عشق
بال پرواز کبوتر باید
و نهادن تن خود را به سر موج نهانی که به اندازه دنیا پهن است
تا که چون قطره ی آب
که به تنهائی خود "تاچیز" است
و میان دریا
وسعت گستره ای چون "همه چیز"
قطره ی وصل جهان در تن آغوش ملایک باشی.

(آن حبابی که به روی تن تو خیمه زده
سوزنی میخواهد
تا که از بادِ خودش سر به درون بگذارد
تو به "پیرایه زدائی" نفسی تازه بکن
و چو آن بادِ حباب "من" تو،
پوک تر از تن پوچی ترکید
و تو در گستره ی جام خداوند فراگیر حیات،
سوی پیوند ملایک توی جامی ابدی،
گام زدی
ذره ای هستی تو
وصل گردیده به حجمی که ندارد پایان
و می اصل جهان است
که در خود بگرفته همه ی هستی را).

آخر قصه ی هر عرفانی
حل "من" در "می خوشرنگ" خداست.

و تو چون ذره ای از کل گشتی
تو خود کُل هستی!

میعاد

ای مسافر با من
اول و آخر این خط هستیم
تو نباشی خسته
راه مکتوم و نهان گشته ی خاصی رفتی
بر تو تبریک بهاران باشد
زانکه پویائی تو، صبر تو را شامل شد
و قدم های تو در راه نوینی افتاد
که سراسر عشق است
همچو عشق کودک،
به می شیر پر از نعمت آن مادر خود
و نیاز تن پر خواهش ما،
در عروجی عاشق،
به می شیر پر از نعمت آن خالق کل.

ای تو سالک،
عاشق!
تو دهانت ز می اصل حقیقت پر باد
و قدم های تو در راه هدف،
مستغنی!

ای مسافر با من!
تو نباشی خسته
بر تو تبریک بهاران باشد.

ای مسافر با من!
بوسه ای می خواهم
از لب عاشق تو
تو که در سلک ملایک هستی
و عبور نفس ات،
از کران تا به کران ها جاریست.

ای مسافر با من!
بوسه ای می خواهم!
بوسه ای می خواهم!
بوسه ای می خواهم!

کامران فرزاد
23 فوریه 2007
مون تاون شیپ - امریکا



سه نفر که من افکارم را مدیون آنان هستم

اقدس اریه (یظه‌ری) (1292 - 1342)

یعقوب فرزبان (1287 - 1359)

عبدالله لاری (1283 - 1367)

اقدس اریه (یظہری) (1292 - 1342)



زن نازنینی کہ بہ من شاعری آموخت

جای تاسف بسیار است کہ حتی یک خط شعر از این زن بزرگوار باقی نمانده است تا در اینجا بازنویسی کنم. با این ہمہ اگر من شاعر شدہ و ہزاران بیت

سخن منظوم سروده‌ام همه را به طریقی مدیون او هستم و در جای جای اشعار من جای پای او وجود دارد. البته این در زمینه ی افکار نیست چون سنم اجازه نمیداد در زمینه های سیاسی و اجتماعی با عقایدش آشنا شوم.

همه چیز به خاطرات نوزادی و کودکی من بر میگردد. بخاطر دارم که وقتی من کودک 3 ساله را بغل می کرد و در همه حال دفترچه ای از اشعار بزرگترین شاعران ایران زمین را با خود داشت و یا دفتری که اشعار خودش را در آن می نوشت.

من هر وقت او را میدیدم داشت اشعار بزرگان ایرانی را زمزمه می کرد و یا اشعار خودش را می خواند و من ناخواسته به این اشعار گوش میدادم بدون این که بعلت صغر سن چیزی از آن ها بفهمم یا ادراک کنم. شایان ذکر است که مغز سفید یک کودک دو تا سه ساله همه چیز را مثل ضبط صوت جذب می کند و در ضمیر ناخودآگاه خود جای میدهد. به همین دلیل است که مذهب هم بطور غیر ارادی از پدر و مادر به فرزند منتقل میشود. یعنی من بدون هیچگونه کوششی توسط این زن بدون اینکه خودش بخواد شاعر شده ام!

با این همه من قدرت شعری خود را مدیون او هستم که بدون هیچگونه تحصیلاتی در رشته ی ادبیات به روانی شعر می سرایم با اینکه هنوز نمیدانم که "فاعلون فاعلون فاعلات" چیست و بیشتر به آهنگ کلام توجه میکنم که قسمتی از محفوظات مغزی من در کودکی است. البته از نظر ژنتیکی تبار من به "بابائی بن لطف" می رسد. آنطور که از اقوام و فامیل خودم شنیده ام بابائی بن لطف یکی از سه شاعر معروف ایرانی است که به زبان عبری شعر می سروده است و چون من عبری نمیدانم هرگز موفق به خواندن اشعار جد پدری ام نشده ام.

اما این ها تنها مشخصات نیکوی این زن بزرگوار و دانشمند و بینهایت انسان نیستند. اقدس یظهري (اریه) در خانواده‌ای بهائی و بسیار متمول به دنیا آمد.

قلبی بسیار رئوف داشت تا جایی که از دیدن افراد ناتوان و ضعیف و محتاج بسیار متأثر می شد و این تا آن حد بود که هر چه داشت را به دیگران می بخشید.

وقتی با مراد اریه که از ثروتمندان معروف ایران بود ازدواج کرد باز هم این خصلت بخشندگی را هرگز از دست نداد و خصلت بخشندگی او حتی دوچندان گردید. متأسفانه اطلاعات من از او عینی نیست و این خصوصیات را از دیگران پرس و جو کرده و منعکس می کنم.

یکی از دوستان من (منوچهر لاری) میگفت که تقریباً آخر هفته من را همراه خودش میبرد در حالی که در ماشین کادیلاک خود لبالب اجناسی را گذاشته بود که می خواست به کسانی که احتیاج دارند تحویل دهد. او به خانه ی بسیاری از بیوه زنان و افراد محتاج هر هفته سر میزد. منوچهر لاری میگوید که اقدس همیشه دفترچه ای همراه داشت، احتیاجات آنان را یادداشت می کرد و در هفته ی بعد حاجات آنها را برآورده می کرد. به یاد دارم که خرج جوانان بسیاری را میداد که یکی از آنها بعداً پزشک معروفی شد. من نزد این پزشک رفته بودم و چون میدانست که اقدس خاله ی من بوده است همیشه او را ستایش میکرد.

از چند منبع مطمئن شنیدم که روزی در زمستانی بشدت سرد گدائی را در خیابان می بیند و چون لباس گرمی در دسترس نداشت، بلافاصله پالتوی مینک بسیار گران قیمت خودش را از تن در آورده و تن او می کند. در مورد دیگری روایت است که انگشتر الماس بسیار قیمتی و گرانبهای خودش را به یک گدا می دهد. مورد دیگر اینکه در نزدیکی نوروز در میدان تجریش یک نفر حاجی فیروز را می بیند که صوتی بسیار ناهنجار داشته است. او را صدا می کند و یکصد تومان* به او میدهد و میگوید خرج یک ماه تو را دادم تا دیگر هرگز نخوانی!

از اقدس اریه هفت فرزند به دنیا آمد. در این میان یکی از فرزندان او به مانند خودش نابغه بود. این فرزند نابغه نامش رفیع هست. وقتی خدمات او را به کشور ایران برای شما مختصراً بگویم حتماً تصدیق می کنید که یکی از خادمین بنام ملت ایران بوده است. رفیع اریه موسس گروه تولیدی ایرانا است و در این گروه بیش از 100 محصول صنعتی ابداع و به مرحله ی ساخت رسیده است به طوری که اکنون به هر خانه ای بروید حداقل 5 مورد از تولیدات و خدمات این مرد بزرگ را خواهید یافت. در زمینه ی کشاورزی هم مصدر خدمات بزرگی بوده است.

متاسفم که بیش از این نمی توانم چیزی در مورد آن زن بزرگوار بنویسم زیرا در زمان نوجوانی من از بین ما رفت و من همت کنونی را نداشتم تا حداقل اشعار او را نگهداری کنم. بنابراین اشعار من اشعار آن زن بزرگوار و مافوق مهربان هم هست.

یادش همیشه گرامی

* در حالیکه حقوق ماهیانه ی یک نفر پاسبان حداکثر 80 تومان بود و هرگز کسی بیش از 2 ریال به یک سائل نمی داد

یعقوب فرزانه (1287 - 1359)



یعقوب فرزانه (بابائی) در خانواده ای یهودی و نسبتاً متمول در همدان چشم به جهان گشود.

پدرش اسحق بابائی از نتیجه های بابائی بن لطف (شاعر عبری زبان در دوران صفویه) در کاشان کارخانه ی نخ ریزی (ابریشم بافی) داشت. وی فرزند ارشد خانواده بود. یعقوب فقط 2 ساله بود که پدرش از کاشان به همدان کوچ کرد.

وی دوران تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدرسه ی تائید که به وسیله میسیونرهای آمریکائی در همدان تاسیس شده بود با رتبه ی ممتاز به پایان برد. وی پس از پایان دوره ی متوسطه علاوه بر زبان مادری یعنی فارسی، به زبانهای انگلیسی و فرانسه و عربی و عبری تسلط کامل داشت.

پس از اتمام دوران متوسطه، پدرش کارخانه نخ ریسی را فروخت و خانواده را به تهران گسیل داشت.

پس از اقامت در تهران او برای ادامه ی تحصیلات عالی اقدام کرد اما به دلیل دیانت یهودی مسئولین دانشگاه تازه تاسیس تهران به او اجازه ثبت نام نمیدادند. لذا بارها سعی کرد که از نخست وزیر وقت ملاقات بگیرد که هرگز موفق نمی شد. لهذا یک روز او خودش را به جلوی چرخ های اتومبیل نخست وزیر می اندازد. نخست وزیر علت را جویا می شود و دستور میدهد که از او در دانشگاه تهران ثبت نام کنند.

یعقوب فرزانه در گروهی از اولین فارغ التحصیلان دانشگاه تهران در رشته ی حقوق قضائی قرار داشت. تعداد فارغ التحصیلان 13 نفر از جمله عبدالله ریاضی (رئیس مجلس شورای ملی) و دکتر مبشری (اولین وزیر دادگستری بعد از انقلاب) و عده ای دیگر بودند. بعلت تسلط کامل به زبان های انگلیسی و فرانسه در دوران تحصیلات عالی همزمان در سفارت ژاپن مصدر خدمات شد.

پس از اتمام تحصیلات عالی او در سال 1314 وارد خدمت نظام وظیفه می شود و در مقام استوار یکم مسئولیت هائی را به عهده می گیرد که یکی از مسئولیت های او انبار داری گردان یک هنگ بود.

یک روز در مسیر حمل و نقل مخفی شده و متوجه میشود که بسیاری از اجناس در بین راه دزدیده میشوند. او مراتب را به مقامات بالا گزارش می دهد و بعلت ابراز لیاقت مسئولیت امور قضائی در پادگان باغشاه به او محول میشود. در همین دوران است که برادر زن رضاشاه را به مدت 2 ماه به زندان می افکند و از آن زمان مورد توجه رضاشاه قرار می گیرد.

پس از اتمام خدمت وظیفه رضا شاه به او پیشنهاد داد که ریاست دادگستری ارتش را با درجه سرگردی به عهده گرفته و در ارتش بماند و او که محاکمات ارتش را دستوری می دانست این پیشنهاد را قبول نکرد.

مدت کوتاهی در دادگستری به قضاوت مشغول بود و سپس به وزارت دارائی منتقل شد و پس از مدتی چون اهل زد و بند و رشوه نبود و بروز مشکلات با افراد مافوق برای همیشه از کارهای دولتی دوری کرد.

او به 5 زبان تسلط کامل داشت یعنی فارسی عربی انگلیسی فرانسوی و عبری. حافظه ای عجیب داشت به طوری که وقتی در 70 سالگی من ماهنامه ی جدول و سرگرمی را منتشر می کردم تمام شرح جداول را او برایم می نوشت. هر وقت هم در هر موردی مشکلی پیش می آمد او معمولاً به من میگفت به کتابخانه اش بروم و در بین حدود 3 هزار کتاب یکی را انتخاب کرده و در صفحه فلان پاسخ سوال خودت را پیدا کنم!

همین مختصر شاید کافی باشد که بدانید او یک دانشمند تمام عیار بود اما برای شرح شجاعت او یک ماجرا از دوران خدمت نظام وظیفه در پادگان باغشاه را می نویسم و همین را کافی می بینم تا برای همیشه به او افتخار بکنم.

روزی که پدرم برادر زن رضا شاه را راهی زندان کرد!

پدر من در مابین اولین فارغ التحصیلان دانشکده تازه تاسیس حقوق تهران قرار داشت. مرحوم پدرم از هوشی استثنائی برخوردار بود به طوری که السنه ی انگلیسی فرانسوی و عربی را آنچنان می دانست که هر زمان منشی سفارت امریکا در ایران (دائی من مرحوم هوشنگ یظهري) در برگردان جملات به مشکلی برخورد می کرد مستقیماً به سراغ پدرم می آمد و هرگز دست خالی بر نمی گشت.

این پدر در بین اولین گروه فارغ التحصیلان دانشکده حقوق تهران جای دارد و بعد از گرفتن مدرک لیسانس به سربازی می‌رود و بلافاصله در پادگان باغشاه تهران با درجه سروانی به ریاست دایره حقوقی برگزیده می‌شود (شاید چیزی در حدود دادستان نظامی در آن روزها) پدر بینهایت جدی و درستکار من بلافاصله مدارج قدرت را در دست می‌گیرد و سعی می‌کند که به احکام قضائی صورت معقولی بدهد. از اعدام‌های بی‌رویه جلوگیری کرده و ضمن نجات چند نفر در دو قدمی میدان تیر، تا انتهای دوره سربازی او هرگز حکم تیری صادر نمی‌شود.

ایجاد محیط جدیدی برگرفته از حقوق مدنی را بزودی برقرار می‌سازد و سرکش‌ترین افراد حتی مافوق خودش را به رعایت موازین قانونی بر می‌گرداند. امرای ارتش با درجات نظامی سرهنگ و بالاتر اصول جدید قانونی را می‌پذیرند... همگی الی یک نفر با درجه گروهبانی که بهیچ صراط مستقیمی پایبند نیست و هر لحظه بیشتر از پیش عربده جو شده و فساد می‌کند و تمام ابتکارات پدر من هم بی‌نتیجه میماند، زیرا که این گروهبان ارادل و اوباش برادر زن رضا شاه کبیر است!

آن طوری که پدرم برای من تعریف کرد. فرد نامبرده بسیار هتاک و مفسد بوده و خودش را خارج از قانون به شمار می‌آورده است. روز و هفته ای نیست که مست نکند، عربده نکشد، خشونت به خرج ندهد، چاقو کشی نکرده و یا به هتاک‌ی نپردازد. بیش از 20 بار پدرم او را به دفتر دادستانی مستقر در پادگان باغشاه تهران میکشاند و نه محبت و نه نصیحت و نه تهدید هم موثر واقع نمی‌افتد. مراتب بی‌قانونی برادر زن رضا شاه هر لحظه ابعاد جدیدی بخود می‌پذیرد تا جایی که به شکایت مادر و دختری می‌انجامد که گروهبان فوق‌الذکر قصد تعدی به آن‌ها را داشته است.

این بار نیز پدر من برادر زن رضا شاه را به دادستانی احضار میکند و سعی میکند که با ملایمت او را به رفتار صحیح رهنمون شود. این بار گروهیان نامبرده درجه ی هتاک را گسترش داده و با توهین فراوان به پدرم و همکاران او بارها اشعار میدارد که : "من برادر زن رضا شاه هستم، هر کاری بخواهم میکنم و شما هم هیچ گوهی نمی توانید بخورید" و حتی تهدید میکند که با نیش چاقو تکلیف پدر من را یکسره نماید.

پدرم که انسانی بسیار قانونمند بود بلافاصله حکم بازداشت برادر زن رضا شاه را نوشته و مستقیماً برای امضاء نهائی به دفتر ریاست پادگان که سرهنگی بسیار راست کردار است می برد. سرهنگ دچار سردرگمی میشود و به پدر من گوشزد می کند که آیا میداند که حکم بازداشت چه کسی را صادر کرده است؟... بازداشت برادر زن رضا شاه؟ مگر اصلاً این چنین چیزی امکان پذیر است؟ پدرم مصرانه بر سر حکم خودش می ایستد و فرمانده پادگان هر زمان کوشش میکند که او را از اجرای قانون باز دارد. پدر یک دنده ی من بر سر حرف خودش می ایستد و عاقبت به فرمانده ی خودش می گوید:

حکم من بر اساس عدالت صادر شده است و تا پای اعدام هم از حکم خود عدول نخواهم کرد. من آن را به شما ابلاغ کرده ام و شما هم مراتب را به شرف العرض ملوکانه برسانید تا اعلیحضرت خودشان دستور لازم را صادر فرمایند.

ناگهان چشمان سرهنگ که خودش هم از رفتار زشت برادر زن رضا شاه به تنگ آمده برق می زند و به پدرم احسنت میگوید.

بلافاصله سیستم ناقص ارتباطات دنیای آن روز بکار می افتد و عاقبت رضا شاه را در مدرسه ی نظامی پیدا میکنند. شاه دور از تلفن قرار دارد. پیشکار متن شکوائیه را دریافت میکند و پدرم و سرهنگ را به صبر و بردباری دعوت میکند تا در فرصتی که بعد از تعلیمات نظامی پیش خواهد آمد مراتب را به

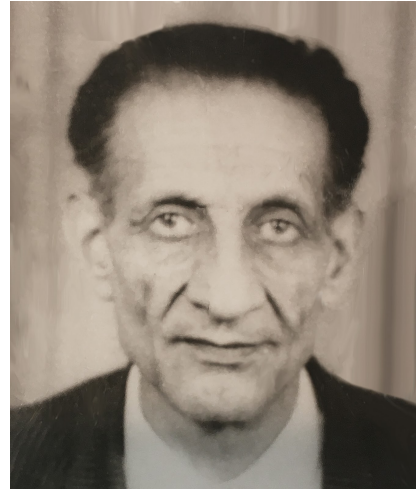
شرف عرض ملوکانه برساند. انتظار آن ها بیش از نیم ساعت به طول نمی انجامد و پیشکار با پاسخ صریح رضا شاه کبیر باز میگردد:

"اعلیحضرت بسیار تعجب فرمودند و تاکید کردند که در مقابل قانون همگان یکسان هستند می خواهد برادر زن من باشد و یا هر شخص دیگری. قانون را بشدت اجرا نمائید. اعلیحضرت فرمودند که اگر خود من هم دچار خطا شدم حکم بازداشت من را هم صادر نمائید!"

و بدین ترتیب با تائید رضاشاه و ترفیع پدرم، برادر زن رضا شاه دو ماه به پشت میله های زندان رفت و تا قانونمند نشد و تعهد نداد که دست به زشتی نزند پدرم حکم آزادی او را امضاء نکرد.

میرزا عبدالله خان لاری (1293 - 1367)

کسی که به من بی نیازی مطلق آموخت.



غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق بگیرد آزاد است

حافظ شیرازی

از زمانی که به کودکی فرو میروم همیشه میرزا عبدالله به عنوان نزدیکترین دوست پدرم همراهش بود ولی من فقط خاطرات بعد از 6 سالگی را به خاطر

دارم وقتی که به اتفاق با ماشین بیوک پدرم راهی اصفهان و شیراز شدیم. ناگفته نماند در آن زمان تعداد اتومبیل در ایران خیلی محدود بود و پدرم نه چندان ثروتمند ولی به عنوان فردی از طبقه 2 اجتماعی دارای یک اتومبیل شخصی بود. کسانی که با ما بودند پدرم مادرم عموی من و میرزا عبدالله و ما کودکان بودیم.

اولین چیزی که به خاطر می آید جاده ی خاکی بود. دومین چیزی که یاد می آید میرزا عبدالله بی نهایت با همه مهربان بود به طوری که این مهربانی را در پدر و عمویم هم نمی دیدم. هرگز صدای بلند او را نشنیدم کوهی از صبر و حوصله بود و چون خیلی باوقار و شیک پوش و خوش مشرب و خاطرات بسیار جالبی داشت مصاحبتش را همه گرامی می داشتند. در اصفهان بود که به رستورانی رفتیم که با یک ریال و ده شاهی مشتریان هر چقدر میخواستند کباب می خوردند و آنجا میرزا عبدالله به من یعنی بچه 6 ساله آخوندی را نشون داد که عبایش را باز کرده و شاید بیش از 50 سیخ کباب را دزدید و در آن جای داد از این خاطره که بگذریم وارد شیراز شدیم و به هتلی به نام جهان رفتیم. در آنجا مردی همسایه ی اتاق ما بود. وقتی که گفتگوهائی به عنوان دو مسافر بین پدر من و میرزا عبدالله و آن فرد شروع شد میرزا عبدالله بعنوان یک انسانی که از زمان خودش جلوتر بود نقل مجلس بود.

در کودکی آخر هفته ها یعنی جمعه ها و گاهی پنجشنبه ها معمولاً پدرم به میگو می رفت و میرزا عبدالله همیشه همراه ما بود به طوری که من در کنار پدرم و میرزا عبدالله با هم بزرگ شدم و بطور غیر مستقیم شالوده ای از افکار این دو انسان بشدت روشن فکر و تحصیل کرده در ضمیر لوحم ضبط شد.

هرچند پدرم شخص خوش قیافه ای نبود اما میرزا عبدالله با قد 190 سانتی متری با هیکل ورزیده و صورتی همیشه اصلاح کرده و موهای پر پشت بسیار مرتب در حقیقت یک جنتمن واقعی بود. هیکل زیبا و جذابیت فراوان و آقائی و

اخلاق نیکو و هوش سرشار را توامان داشت. این ظاهر فوق العاده جذاب از نظر من کودک خیلی گیرا بود و او به صورت یکی از الگوهای زندگی من درآمد. یک نفر جنتلمن واقعی که در خصال درونی هم صبر و حوصله اش بی نهایت بود. بسیار وهاب و دست و دل باز و سنگ و طلا را یکی میدید. هرگز در مسائل مالی با کسی به جدال نمی پرداخت و از حق خودش به نفع دیگران چشم پوشی می کرد. خلاصه حسن و جمال و کمال و خوبی و رعنائی را بصورت توامان یکجا در او می یافتید.

میرزا عبدالله لاری در سال 1283 در همدان در خانواده ای یهودی به دنیا آمد. پدرش تاجری موفق و مادرش حکیمی دانا بود. یعنی در آن زمان که دانشکده پزشکی وجود نداشت جد اندر جد اجداد میرزا عبدالله طبیب بودند.

میرزا عبدالله در سال 1306 ازدواج کرد که ثمره اش 5 فرزند است که حداقل 3 نفر از آن ها نابغه اند. آنچه من در این انسان بزرگ یافتیم یک انسان بسیار باهوش و پیشرفته با خصایل و خصایص استثنائی بود که از طریق ژنتیکی این امتیاز به اکثر نوه هایش هم منتقل شده است.

با قد و هیكل رشیدی که داشت می گفتند که در جوانی ورزشکاری ورزیده بوده است به طوری که به عنوان یک اسب سوار نمونه از روی زین به زیر شکم اسب می رفت و از طرف دیگر بیرون می آمد. ناگفته نماند روزی من در جلالیه شاهد تمریناتی بودم که قرار بود در 4 آبان در مقابل شاه فقید اجرا شود و مبهوتانه سربازی را می نگریستم که به همین صورت وقتی که اسب چهار نعل می رفت این حرکت را انجام میداد.

در همدان به دنیا آمد و مجموعاً 4 برادر داشت. به مدرسه ی ابتدائی رفت و سال های متوسطه را در دبیرستان الیانس ادامه داد و به علت استعداد فرهنگی والا مقداری از اخلاقیات مثبت و خوب معلمین فرانسوی را در خودش جذب کرد.

کاملاً آزاداندیش و به اندازه سر سوزنی تعصب مذهبی نداشت. هرگز ندیدم که باورهای خودش را به صورت مذهب موروثی به فرزندانش انتقال بدهد. ناگفته نماند من از از فرزندان میرزا عبدالله بسیار آموختم. بسیاری اطلاعات سیاسی و اجتماعی من از آقای سعید کیوان شاد استنتاج شده است. پسر دوم میرزا عبدالله یعنی منوچهر لاری چند سال از من بزرگتر بود. او علاوه بر هم بازی، معلم ورزش من هم بود و از او هم والیبال و بسکتبال و پینگ پنگ و دیگر ورزش ها را آموختم و ناگفته نگذارم که با اطلاعات و هوش سرشاری که دارد هنوز مشاور من است.

برای من چیزی که بسیار عجیب است اینکه از این پدر پنج فرزند به وجود آمد که 3 نفر از آن ها به نوعی نابغه هستند و عجیب تر اینکه ما بین نوه های او چهار نفر نابغه وجود دارد. پژمان ناظمی پروفیسور جراحی چشم در آمریکا است. پیمان یک حقوقدان از دانشگاه "یوسی ال ای" با رتبه ی عالی است که حدود تیمی مرکب از 20 حقوقدان امریکائی را هدایت میکند. سپیده فارغ التحصیل از 3 دانشگاه معتبر امریکائی یک دیپلمات موفق است که مدتی مشاور اوباما بود. دیگر نوه ی میرزا عبدالله پیشرفته و خردمند افشین یک حقوقدان بین المللی است.

روح و روانش شاد و یادش همیشه گرامی باد.



ابر است و ذهن نقش بارانی ماست
احساس یقین حدیث پایانی ماست
تا باز شود اصول معنا بر ما
دانائی ما شروع نادانی ماست



کامران فرزاد

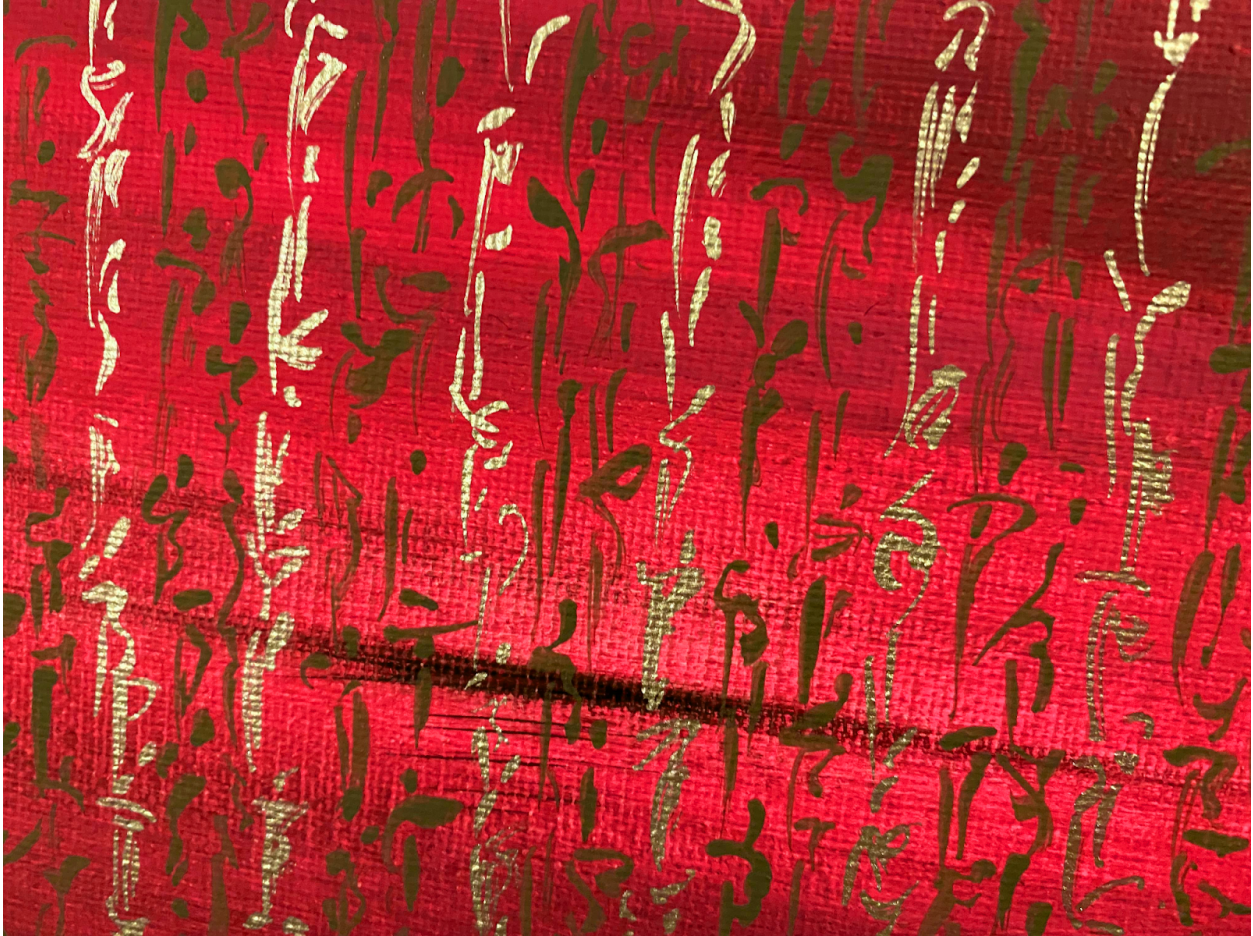
نگارش این قسمت از کتاب را مرهون زنی نازنین و فرهیخته بنام "پروانه ترکمانی هستم. زنی والا و نقاشی صاحب سبک که با وجود گرفتاری، و در زمانی که هیچکس بدون درهم و دینار برای کسی قدمی بر نمیدارد و فقط بخاطر عشق به هنر و ادبیات، در ترجمه و نگارش این کتاب من را کمک کرده است. ناگفته نماند که پروانه شاعری بسیار توانا است که به فارسی و انگلیسی هم شعر می سراید. ده ها بار درود. اگر هزار بار تشکر کنم باز هم کم است.



در ادامه ی کتاب با ترجمه ی "12 خان عرفان" به زبان انگلیسی مواجه خواهید شد. البته بزودی این بخش بصورت کتابی مستقل منتشر خواهد شد. کار ترجمه توسط بانوی هنرمند و شاعر و دانشمند "پروانه ترکمانی" صورت پذیرفته است.

Parvaneh Torkamani has been translating Persian essays and creative texts for more than ten years. Her work can be found in Sampsonia way magazine. And wherever stories by Yaghoub Yadali are published.

She was a creative writing and philosophy major in undergraduate and a social work major in graduate school. She lives in Pittsburgh, Pennsylvania.



Painting by Parvaneh Torkamani
Abstract Minimalist Miniature Art
14”X11” Acrylic and ink on Canvas



Parvane Torkamani:

The journey of the soul from darkness to light, from isolation to union is the subject of Kamran Farzan's long poem "Twelve Steps to Humanity".

He describes this journey in twelve episodes which help us understand what awaits us when we become seekers of knowledge and enlightenment. He takes us through valleys and mountains of doubt and the hardship of death and joy of rebirth to a point where we are one with existence.

We are encouraged to doubt our ancestral beliefs and take on new ideas while we head on the journey. We are told to use our imagination to see our minds as the center of the universe. And then topple from that height to become a drop in the ocean of existence.

Kamran explains this journey so engagingly that we become curious on how we can begin our own individual journey.

دوازده خان عرفان
Twelve Steps to Rumi

پروانه ترکمانی
Parvane Torkamani

سجاد حیدری
Sajjad Haydari

کامران فرزبان
Kamran Farzan

راهورزی

Stepping On

رهسپار ابدم

Heading to eternity

گر عصائی چو من از جنس تفاهم داری

If you have a cane of understanding like this one

پای پیش بنه

Step forward

ما ز اندیشه و تاریخ گذر میداریم

We shall pass through thought and history

و در این چاووشی

And in this forwardness

دره هائی چون ویل

There are valleys like Weil

صخره هائی چون قاف

Rocks like Quaff

آب هائی چون سیل

Waters like flood

دشت هائی پر سنگ

Fields full of pebbles

جنگلی پر از مار

A forest full of snakes

چشمه هائی از گِل
Springs full of mud
باغ هائی از خار
And gardens full of thorn
راهدار شب ماست
Lead our night

ما پی کردن یک چوب توی کندوی خلقت هستیم
We seek to put a stick into the hive of existence!

ای هَلا کشتی دار
Hey pilgrim
ترس بر خود مگذار
Do not be fearful
کندن کوه اُحد
Digging the Uhud Mountain
تیغ پولاد عصب در دل این رهروی است
Takes steel nerves at the center of this journey
پای را پیش گذار
Step forward
موج ها می آیند
The waves come
و تو را چون پر کاهی نازک
And will like thin straw
تا فراسوی ابد میرانند
Run you till end of eternity

خواستن خود شرط است
Wanting is the condition

تو اگر دل بدهی

If you take heart

در ورا دستی هست

In the distance there is a hand

که پی عاشق شیدای پریشانی هست

After a distraught lovelorn lover

او بگیرد دستت

She will take your hand

وچو کودک که پی چیدن می از تن گل مادر خود شایق هست

Like a child eager for milk from the body of her flower like
mother

پا به پا راه گشای پر پرواز شماست

Feet one after another opens the way for feather of your
flight

و چو راهی گشتی

And when you are on your way

کهربای بدن جام حقیقت با توست

The amber of body of cup of truth is with you

خان اول

Step One

خان یک بر علم است

First step is on knowledge

طالب علم شدن

To become a seeker of knowledge

توی باغی که هزاران معنی

In a garden where thousands of meanings

هر کدامین چون گل

Each like a flower

سر هر کوچه به رنگی و به بوئی و به شکلی پیدا است

At the head of each alley is visible in a shape and
scent

و در این پویایی

And in this activity

همچو زنبور عسل گش سر خود را توی هر گلشن و گلزار فرو میکاود

Like the honey bee who puts its head in any field of
flowers and flower beds

تا که شهدی یابد

To find nectar

بایدی کوشا بود

One must try

باید آن دامن گل را به فراهم آورد

One must find that flower skirt

سالک امروزم

Today's seeker

چونکه برچید عسل را ز قد و قامت یار

When he harvests honey from friend's body and stature

در پی شهد دگر

After different nectar

گل به گل

Flower to flower

باغ پر نعمت هر فکر و تصور و خیال

The rich garden of thought imagination and fancy

را بگیرد در پی

Shall venture

تا که با جام نخستین توسل و حصول

Till with the first cup shall arrive

بر سر باره ی آن اول معنی برسد

at the issue of the original meaning

سالک امروزم

Today's seeker

پس از هر کشف حقیقت توی اندیشه لغزند ؛ موج

After discovery of each truth in the slippery thought of the

wave

گر اصولی آموخت

If she learns any principles

هرگز بر سر باور نرود کس دانست

Will never stand on belief since she know

هر دری باز شود

Each door that opens

پشت آن کوه پر از دره ی امّها هست

Behind it is the valley full of mountain of doubts

سالک امروزین

Today's seeker

خوشه چینی است که باغ نعمت

Is a plucker of vines since the garden of blessings

روبرویش باز است

Is open in front of her

او به هر سوی و سفر کش برود

Whichever way he goes whatever travel he pursues

کولباری ز گل فرض و تصور و یقین

Shall have a backpack full of flower of assumption,
imagination and certainty

در سبد خواهد داشت

In her basket

گالیله سالک دیروزین است

(Galileo is yesterday's seeker

گردی چرخ زمین

Roundness of Earth's wheel

توی انبار فقاقت و جهالت و سکون

In the warehouse of religion and ignorance and static

بر سرش گرز دژمناک ندیدن ها بود

Was the club of lack of visions on his head

گالیله بر آزد
Galileo lives on
مدعی اما مرد
Asserter but died

سالك امروزين
Today's seeker
در کنار گذر از قصه شش روزۀ تکوین وجود
Along the six day story of creation
گوش هایش را بدهد بر دگران
Gives her ears to others
تا که بر فرضیه هائی دیگر
To give other assumptions
فرصت باور و معنی بدهد
A chance to have be believed and meaning

سالك امروزين كور و لال و كَر و ميمون و مُقلد هم نيست
Today's seeker is not blind and dumb and deaf nor an
emulating monkey

سالك امروزين
Today's seeker
اين چنين ميداند
Knows this well
که چو بر آخر معنی برسد
That once she reaches the end of meaning

دل ندارد بر آن

Her heart is not with it

پشت هر کوهی هم

Behind every mountain

صد هزاران کوه است

There are hundreds of thousands of mountains

سالک امروزم

Today's seeker

تا ابد تشنه ی نوش از سر سرچشمه ی دریای خرد

Forever is thirsty to drink from the wellspring of wisdom

می توفد

Moves forward

خان دوّم

Step Two

خان دو خان رضاست

Second step is satisfaction

خان دو راضی دریای رضایت گشتن

Second step is to be satisfied in the sea of contentment

و شنا در جامیست

And swimming in a cup

که به اندازه ی اقبال کسان ساخته اند

That they built the size of one's luck

این چنین آمده از تجربه ی "میل فزایش" حاصل

This is the result of experience of expansion

که ته چرخ طمع را نَبُود پایانی

That there is no end to the wheel of greed

آخر پیچش و بی تابی این فرسایش

The end of this twist and restlessness and rub

در شروع دگری سوی تباهی شدن است

In the start is destruction of the other

در جدالی که در آن نیست پگاهی پی هر آرامش

In a conflict with no dawn of comfort

این چنین باید گفت

This must be said

فصل خوب شادی

The good season of happiness

حق هر انسان است

Is the right of each human

.

این چنین باید گفت

This must be said

فصل خوب شادی

The good season of happiness

در پریدن ها نیست

Is not in flights

در رضایت ها هست

It is in contentments

.

این چنین باید گفت

this must be said

آخر گام بسوی طمع و آز و نیاز

The end of stepping towards greed and avarice and need

مقصدش کشور هیچستان است

Is headed to nowhere land!

.

هر چه را خوشبختی

Whatever good fortune

یا که آرامش

Or peacefulness

می توانی نامید

Could be called

در پی کوشش معقول و قناعت باشد

Comes after hard work and contentment

و زیادت طلبی

And wanting too much

خنجری هست که "آرامش معقول" به درگیری آن خونبار است

Is a dagger from which "rational peacefulness" is bloody

خان سوم

Step Three

خان سه فرهنگ است

Step three is culture

هنر جذب تمدن ز نهادی که در آن زیسته اید

Art of attracting civilisation from the structure you have
lived in

و قبول باور

And accepting the belief

دیگران مثل تواند

Others are exactly like you

و توئی مثل همه

And you are exactly like others

پس به هر مکتب غیر از من خود

Then toward each school other than oneself

عشق و تکریم بنه

Show respect and love

و در این پویائی

And to this search

فرصت رشد بده

Give time of growth

احترام دیگران

Respect of others

احترام خود توست
Is respect of yourself
گر کسی گفت که این قرمز هست
If someone says this is red
و تو گفتی که همان آبی هست
And you said the same blue
به کسی خُرده مگیر
Don't blame anyone
بر سر بام بلند
Over your height
آن خداوند غنی
That the rich God
این چنین میخواهد
Wants it thus
چشم او آن بیند
Her eye see that
چشم تو این بیند
Your eye sees this

تو ببايد پذيری که گل اندیشه
You must accept that the flower of thought
در همه یکسان نیست
Is not the same in all
هر گلی را رنگی است
To each flower there is a color
هر گلی را بوئی است
To each flower there is a scent

و همه خوشرنگند

And all are pleasant in color

و همه خوشبویند

And all are pleasant in scent

و اگر غیر تو بر کسوت دیگر هستند

And if they are busy with something other than you are

این بر آن نیست که مخدوش و یا بر غلطند

It doesn't mean they are at fault or wrong

غیر این گر بروی

If you go another way

و خودت را چو نگینی بینی

And see yourself as a precious stone

برتر از هر دگران

Better than others

چرخ گردش لای آن بینش تو گیر کند در گرداب

The wheel of existence shall get stuck in your sight in a
whirlpool

و غرور و نخوت

Of pride and arrogance

در ستایش از خود

In praising yourself

یا که از مذهب و یا مسلک خود

Or your religion and sect

دام پیچیده خوف انگیزی است

Is a twisted scary trap

که تو را در عبث آباد کژی غرق کند

That will draw you in the absurd land of wrongfulness

احترام دیگران

Respect of others

راه برخورد سپید

Is the bright way of approach

بین بینش ها هست

Among visions

تو گلی از چمنی

You pick a flower from a lawn

را به بویائی بر

For the sake of smell

و دیگر گل ها را

And the other flowers

عزت و کسوت و آئین میدار

You respect and hold in esteem

تا که اندیشه و فرهنگ مجالی یابد

So thought and culture can find an opportunity

و در این بحر تضاد

And in this sea of opposites

همچنان گل بدهد

Would still blossom

خان چهارم

Step Four

خان چار باور ابعاد گل آزادیست

Fourth step is the belief in facets of the flower of freedom

در چنان معیاری

At such criterion

که در آن بهره ی آزادی هر فردی

In which benefit of each one's freedom

نشود باعث خدشه به نیاز جمعی

Does not alter the collective needs

مبحث آزادی

Talk of freedom

پارادوکسی هست پر از پیچش و خم

Is a paradox full of twists and turns

مبحث آزادی کشتن هر شرطی است

Talk of freedom is the killing of every condition

کشتن هر شرطی ناقض آزادی!-
That violates freedom!

به بیانی دیگر

In other words

راه هر آزادی

The way to each freedom

در شکستن ها هست

Is in the breakings

و شکستن ها هم

And the breakings also

ناقض آزادی

Cancel freedom!

به بیانی بهتر

(In better words

گر که شرطی بشود

If it becomes conditional

دیگر آزادی نیست

It is not freedom anymore

و اگر آزادیست

And if it is freedom

پس چرا شرطی هست؟

Why is there a condition?

راه دوری نرویم

Let's not go too far

گر که آزادی هست

If there is freedom

هر کسی یارا هست

Everyone is able

تا به امیال خودش صورت و سامان بدهد

To give their desires order and face

هر کسی آزاد است

Everyone is free

دیگران را بخرد

To buy others

دیگران را بزند

To batter others

دیگران را بکشد

To kill others

یا بسوئی برود

Or go to any direction

تا هر آنجا که دلش میگوید

To heed what his heart says

تا هر آنجا که دلش می خواهد

As much as his heart wants

به بیانی دیگر

In other words

آزادی

Freedom

ضد هر آزادیست

Is anti every freedom!

ناقض آزادی

Cancelation of freedom

وضع هر قانون است

Is setting each rule!

و افول قانون

And the fall of rule

ناقض آزادی!-

Cancelation of freedom!

پس هر آن آزادی

Therefore each "freedom"

حاوی "صد شرط" است

Contains hundreds of conditions

و اگر شرطی هست

And if there is a condition

نام آن "قانون" است

Its name is "Law"

و در این وادی پیچیده ی قانونمندی

And in this complicated oasis of lawfulness

آنچه را اکثر مردم خواهند

What most people want

نام آن قانون است

Is named the law

نام آن آزادیست

Is named freedom

با چنین شرط و شروط

With these conditions

که در آزادی فرد

Within individual freedom

ناقض بستر آزادی جمعی نشود

Collective freedom shall not be canceled

خان پنجم

Step Five

خان پنجم بینش پاک آرائی هست

Fifth step is clear vision

نشستن کام و درون

The washing of desire and the inner self

از هر آن باعث بد سوئی امیال پر از خواهش هر انسان است

Since it is the cause of the wicked desires of each human

نزهدت پاک وجود

Purity of being

در نشستن لب یک چشمه ی فرهنگ غنی

Is at sitting by the springwell of a rich culture

و غبار از تن خود روبیدن

And sweeping dust from one's body

در مسیری که به ابعاد تن خواهش ما
In a direction where the facets of our desires
توی جام معنی
Inside cup of meaning
فرصت گل بدهد
Would have the opportunity to bloom
تا به پاکیزگی صولت آن می برسد
Till it would reach the awe of clearness of that wine

شستن جسم و تن
Cleansing the body and the corpus
از هر آن باعث مغشوشی این آینه هست
Even if it is the cause of stress of the mirror
فرصتی هست که جان می یابد
Is an opportunity that life would find
تا هر آن "رنگ تعلق" دارد از درون پاک کند
To remove every color of belonging from within

شستن جان ز نقار و کینه
To cleanse one's being from enmity and grudge
یا که از کذب و دروغ
Or from falsity and lies
یا که از خشم و ستیز
Or from anger and conflict
یا که از آز و طمع
Or from greed and avarice"
یا که از "باد و غرور

Or from pomp and pride

یا که از حرص و ولع

Or from cupidity and ferocit"

فرصتی هست دوباره تا که آئینه تن

There is time so again body's mirror

همچو خورشید

Like the sun

جلا بخش می پاک بلورین دل ما باشد

Would make the pure wine of our heart shine

.

زهد و تقوی و ریاضت راهی است

Piety, abstinence and austerity is a way

در فراروی بشر

In front of humanity

تا به خود اندیشد

So she would think of herself

و ورا دور کند از نفس دیو مخوفی که درون انسان

And would run from herself the scary demon that inside

her

همچو یک خرچنگ است

Is like a lobster

.

با تمام این ها

With all this

شستن جان ز هر آن باعث بدگامی هست

Washing being from all that causes bad turns

کامل و کافی نیست

Is not complete and enough

بعد هر پالایش

After each purification

فرصتی باید داد

One must give it a chance

تا به یک آرایش

Till one reaches unity

بعد پاکیزگی جسم ز افعال پلید

After purifying the body of evil deeds

فرصتی هست که آئینه ی روح

There is a chance that the soul's mirror

چهره اش را بگشاید سوی مهمانی افعال سپید

Opens up its face towards the gathering of clean deeds

و درون را بکند مامن خوبی و نشاط و نیکی

And make the inside haven of goodness, happiness and
bliss

با جوانمردی و انفاق و گذشت و یاری

With gallantry, giving and forgivenesses and aide

با مروت و سپاس و کمک و بهداری

With generosity, thankfulness, helpfulness and wellbeing.

با شفقت و صبوری و هنر و باقی

With compassion, patience, art and sustainability

نزهت نقش درون

The wellness of the inner shape

راه پرمعنائی هست

Is a meaningful way

که بدن را از شروع غوره

That takes the body on a journey from the beginnings as

sour grape

و سپس بر انگور

To the grape

و درون خُم جوشان شراب

And inside the vat of boiling wine

می برد تا ته پاکیزگی می

Towards the end of pure refinement of the wine

خان ششم

Step Six

خان شش بر عشق است

Step six is on love

خان شش پر زدن موج

Step six is flight of the wave

ز احساس تن خواهش ما

From feelings of body of our desire

در وصل است

In union.

و چنان پروانه

And like the butterfly

بوسه ی گرم لبان را

The warm kiss of the lips

به دگر کس دادن

To give to another

در چنین چاوشی

In such a trial

گل سرخ و گل زرد

The red flower and the yellow flower

گل کوتاه و گل وزوزی کله سیاه

The short flower and the curly headed black flower

گل پُر برگ سفید

The full petaled white flower
یا گل لاغر و چاق
Or the thin and fat flower
همگی منشعب از خلقت یک کل هستند
Are all branches of creation of one whole
و نهانگاه تب خواهش ما
And the secret space of our desire's fever
بوسه ای می باشد
Is a kiss
که به اندازه ی احساس طبیعت پهن است
Wide as the sense of nature

در چنین باغ قشنگی که خدا ساخته از باده ی عشق
At such beautiful garden that God made of wine of love
کینه ها آن علف پیچک هرزی هستند
Grudges are the ivy weed
که به روی گل خوشرنگ "خرد" می پیچند
That twist around the nice colored flower of wisdom
و میان انسان
And among humans
با هزاران انسان
With thousands of humans
سد بیهوده ی دیواره ی "من" می سازند
Creates the futile wall of "me"

پس هلا ای سالک
Then, O, seeker!

تو به عشقی که فلک ساخته در باطن ما
Give the love that existence built within our inner self
فرصت تابش و پرواز بده
The opportunity to shine and fly
تا چنان پروانه
So, like the butterfly
بال خود را از محبت بنهد روی نیاز تن یک غنچه سرخ
It puts its wing out of affection over the body of need of a
rosebud
یا که جاری بشوی
Or to flow
روی احساس پُر از خواهش گل های حنا و سوسن
Over the desirefull sense of balsam weed and Lily
آریا و پری و آندره و یا ارژن
Arya, or Pari or Andre or Arjan

پس بدان ای دل‌بند
So know beloved...
جنگ هفتاد و دو ملت همه در "من" جاریست
The war of seventy two nations flows in "me"
من خود را تو بکش
Kill the I in I
تا درخت گل عشق
Till the tree of love would flower
در تن ات غنچه ای از فصل "محبت" بدهد
At the season of affection it would bloom in your body

عاشق دنیا شو

Fall in love with existence

عاشق گل ها شو

Fall in love with flowers

عاشق دل ها شو

Fall in love with hearts

.

استخوان بشکسته

Ground to the bone

سالک این راه است

Is the seeker on this route

خان هفتم

Step Seven

خان هفت تطهیر است

Step seven is purification

خان هفت آینه گشتن و بخار از تن خود شستن توسط

Step seven is to become a mirror and to wash steam from
your body

همچو آئینه شدن

To become like the mirror

در خلوص دل پر گوهر و شفاف وسیع دریا

In purity of the clear heart of the sea full of gems

تا افق های وسیع و روشن دنیاها

To the wide and bright horizon of worlds.

در چنان دریائی

In such a sea
یا چنان دنیائی
Or such a world
که دهان را از کران تا به کران بگشوده است
That has opened mouth from shore to shore
تا هر آن را که در آن می ریزی
So whatever you pour into it
با سخاوت بپذیرد در ذهن
To accept with generosity in mind
و پس از شستن هر رنگ و ریا و سالوس
And after washing every color and deception and
hypocrisy
صیقل روح تو
The polish of your soul
بسپارد به تن نقش افق در معراج
Shall surrender to the design of horizon in ascension

دل تو همچو تن آینه تا اوج نهایت جاری است
Your heart like body of the mirror flows to heights of
eternity
تا پذیرا بشود هر چه در آن می ریزند
So it can accept whatever they pour into it
و بدون گذر از رنگ تعلق و به خود پیرائی
And without passing through color of belonging and self
adornment
هر چه در دل داری
Whatever you have in heart

همگی را به سخاوت چو حریر گل نور
Give it all in generosity like the silk of flower of light
پس دهد در نفس باد گذرگاه عبوری خالص
To return in the breath of the wind a pure passage

دست آئینه به سوی هر چه باشد باز است
The mirror's hand is open to everything it is pointing
و در آغوش پُر از وسعت و ژرفای خودش
And in breadth and depth of its embrace
میهمان تب هرگونه تمنائی هست
Is the host of every longing's fever

و همه دریاها
And all the seas
و همه دنیاها
And all the worlds
سر به آسودگی و خلوت آغوش پر از مهر دل آینه ها
Have their heads upon comfort and seclusion of mirrors
full of tenderness
چو پَر نازک پروانه عشق
Like the delicate wing of butterfly of love
خواب بی دغدغه و راحت میعاد بهاران دارند
without concern and tranquil dream of a tryst with spring)

روح را صیقل ده
Polish the soul
تن خود آینه کن
Turn your body into a mirror

و پس از این تطهیر

And after this sanctification

همگی را به درونت بپذیر

Accept everyone within!

همگی را به درونت بپذیر

Accept everyone within!

خان هشتم

Step Eight

خان هشت تسلیم است

Step eight is to submit

خان هشت راه گذشتن ز خود است

Step eight is to go beyond the I

من خود را کشتن

To kill the I in I

قاب تابوت "منم" را به سر شانه ی خود افزودن

To carry the frame of the casket of "I am me" on one's
shoulder

و در این پَسمرگی

And in this death

جسد مرده ی خود را به درون گل و گوری راندن

Run the corpse of oneself to a muddy grave

و سنگ گوری بنهادن

And to put a gravestone

به روی من خود

Over one's self

که به اندازه ی دستان اجل بی رحم است

That is cruel as the call of death

از پی وصلت دلدار به خود بنهادن

Towards union with one's beloved

بعد هر مردن تو

After each death of self

فصل آغاز تولد و تبلور جاریست

The season of rebirth and shining flows

از دل خاک دوباره به جهان بر گشتن

To return to the world again from the heart of dirt

مردن و زنده شدن

To die and to come back to life

مردن و زنده شدن

To die and to come back to life

مردن و زنده شدن

To die and to come back to life

آنقدر مردن و پس زنده شدن

To die and to come back to life so many times

که حیات و مرگت

That your life and death

چون دو روی سکه

Like two sides of a coin

قالب یک بدن طرح مجازی گردند

Figuratively become the mold of one body

تو در این بحر تَطَوَّر که درونت جاریست

In this sea of evolution that flows inside you

بعد هر مردن خود

After each death of the I

همچنان بودر بشو

Become powder

همچنان خاک بشو

Become dust

همچنان دود بشو

Become smoke

و چو از خود رفتی

And when you lose yourself

از پی وصل و حیاتی تازه

After a fresh union and a new life

ساکت و با دقت

Quiet and careful

ذره های بدنت را تو به هم بند بزن

Tinker pieces of your body together

تا چو معمار بنائی که ز نو میسازند

So like the architect of a new structure

خشت بر خشت تو پیوند نوینی گردد

Brick by brick of you form new bond

و چو از زادن خود فارغ و غافل گشتی

Once you become free of your rebirth and you forget

باز هم فصل عبور تابوت

Again the season of the casket

روی آن کتف پر از خواهش توست

Is upon your needful shoulders

مردن و زنده شدن

Death and rebirth

توشه ی آخر توست

Is your last grub

.

تو ز مردن نفسی تازه کنی

You take a fresh breath from dying

تو ز زادن قفسی تازه کنی

You build a new cage after rebirth

بعد آن

afterwards

مردن و هم زندگی ات بر موج است

Dying and also your life are upon a wave

و به سان قایق

And like the boat

وسعت دریاها

The wideness of seas

نقشی از مستی احساس تو اند

Are a sign of your drunken sense

.

مردن و زنده شدن

Dying and coming back to life

توشه ی آخر توست

Is your last grub!

خان نهم

Step Nine

خان نُه تشخیص است

Step nine is recognition.

خان نُه فصل به شک رفتن هاست

Step nine is the season of doubts

سر به ابعاد وسیع دل خود وادادن

Giving heed to extreme dimensions of your heart

سفری در تب و تاب پیچش رگ هایت

Travel in the vigorous ardor of your twisted veins

در مسیری که در آن موج تقاسیر "پدر" غالب هست

On a road which "father's" critics dominate

در مسیری که چو مفهوم "خیار" و "گل" و "روز

On a road at which like the meaning of "cucumber" and
"flower" and "day"

ساختاری ز تو از "مذهب" و "باور" و "یقین" ساخته اند

They have created a structure for you from "religion"
"belief" and "certainty"

سفره ای را که ز ارثیت موجود

(A table of existing hereditaries

برایت سند باور هستی کردند

They have made a proof of belief in existence

پای آن در وسط دایره ی سنجش عقلی
Its leg is lame, amidst the circle of "mental evaluation"
لنگ است

به تو گفتند که این یک نان است
They told you this is bread
به تو گفتند که این یک جام است
They told you this cup
به تو گفتند که این یک تُنگ است
They told you this decanter
به تو گفتند که این یک اسب است
They told you this is horse
و بر این نقشه ی ذهنیت کل
And on this map of collective mentality
طرح اندیشه تو ساخته شد
The design of your thought was built

به تو گفتند که این مذهب توست
They told you this is your religion
به تو گفتند که این باور توست
They told you this is your belief
به تو گفتند که این پایه ی توست
They told you this is your foundation
به تو گفتند که این محور توست
They told you this is your axis
و بر این نقشه ی ذهنیت کل
And on this map of collective mentality

طرح اندیشه تو نقش گرفت

The design of your thought was painted

و تو را گول زدند

And they tricked you!

جنس اندیشه و باور و خیال و مذهب

Material of thought and belief and imagination and religion

نیست از جنس گل و یا که خیار و سُنبل

Is not the same as the material of flower, or cucumber, and
hyacinth!

آن یکی باور اصل است

That one is true belief

جدا گشته ز هر شک و چرا و پرسش

Separate from every doubt and why and question

این یکی باور فرض است

This belief is assumption

پُر از پرسش و ابهام و دلیل

Full of question, ambiguity and reason

نان همیشه نان است

Bread is always bread

ابر همیشه ابر است

Cloud is always cloud

برگ همیشه برگ است

Leaf is always leaf

دست همیشه دست است

Hand is always hand

دین ز جنس نان نیست

Religion is not the same material as bread

ایسم از جنس صنوبر ها نیست

Ism is not of material of spruce tree

نان همیشه نان است

(Bread is always bread

و در آن شکی نیست

And there is no doubt in that

دین همیشه آن نیست

Religion is not always the same،

و در آن شک ها هست

And there are doubts in it.)

شک چراغی است فرا روی تو در روشنی بحر درون

Doubt is a lamp in front of you inside light of inner sea

دین ارثی

(Hereditary religion

یا همان باور خاص پدری

With the same specific "fatherly belief"

که در آن نیست تفکر موجود

In which there is no thought

جای پرسش دارد

Deserves questions!)

پس تو ای ساده تر از برگ بهار گل سرخ
So, you who are simpler than spring leaf of the rose

گر پی پویائی

If you are after dynamism

و گریز از شب تاریکی ارثی هستی

And escape from the hereditary dark night

جامه ی کودکی ات را ز تنت پاره بکن

Tear your childhood dress from your body

کاملاً لخت بشو

Get completely naked

نه به زرتشت برو یا اسلام

Don't go with Zahrtoisht nor Islam

نه به موسی بشو یا که عیسی

Don't go with Moses nor Jesus

نه به انگلس بشو یا دکارت

Don't go with Engles nor Descart

و در این سنجش خاص عقلی

And in this specific mental evaluation

هم به زرتشت برو هم اسلام

Go with both Zartosht and Islam

هم به بودا بشو و هم عیسی

Go with both Budha and Jesus

هم به انگلس برو هم دکارت

Go with Engles and with Descart

تو اگر شک بکنی

If you doubt

در سر آغاز حصول معنی

At the beginning of acquiring meaning

و هر آن ارث به تو داده بعنوان یقین

And whatever it has passed on to you as certainty

بنهی توی ترازوی تعقل و قیاس و سنجش

Put in the scale of logic, comparison and evaluation

سالکی هستی تو

You are a seeker

پی روشنفکری

After enlightenment

پی روشنگامی

After walking in light

شک کلید راه است

Doubt is the key

شک کلید راه است

Doubt is the key

خان دهم

Step Ten

خان ده تکوین است

Step ten is genesis

خان ده هیچ شدن در کل است

Step ten is to become nothing amidst everything

تو چنین می پندار

Think this way

که جهان و هر چه در آن باقیست

That the world and whatever remains in it

همگی بینش آن مغز تو اند

They are all visions of that mind of yours

و تو آن دایره ی باور عالم هستی

And you are the circle of belief in the world

تو برون را به درون نقطه ی پرگار کنی

You bring the outside into the dot of the compass

و تو آن مرکز دنیای فراگیر وجود

And you are the center of the pervasive world of existence

هر چه در عالم هست

And everything that exists in the world

همه یک دایره از اصل تواند

All are a circle of your truth

و در این پویائی

And in this kineticism

درک بینائی و احساس تو در باور کل

Is your vision and sense in collective belief

موج در موج جهانی است

Wave after wave is a world

که در بیرون هست

Which exists outside

.

تو به پنداره برو

You go with the thought

تو نباشی همه ی دنیا نیست

That if you don't exist the whole world does not exist

و در این باور پر دامنه ی موج به موج

And in this full lapped wave after wave belief

مغز تو مرکز "دنیا" و همه "بودن" و هر "هستی" هست

Your brain is the center of the world and all existence and
creation

.

در چنین حالت برخوردار

In such pleasurable feel

که جهان و هر چه در آن باقیست

That the world and all that remains in it

همه در مغز تواند

Are all in your brain

ناگهان چرخ بخور

Whirl suddenly

و در آن اوج بلندای غرور
And in that summit of height of pride

سرنگون در باور
Topped in belief
کوچک و کوچکتر
Small and smaller
کوچک و کوچکتر
Small and smaller
همچنان ذره بشو
Become a particle

کُل بشو، ذره بشو
Become all, become a particle
کُل بشو، ذره بشو
Become all, become a particle
کُل بشو، ذره بشو
Become all, become a particle

هیچ شو
Become nothing
هیچ مطلق تو بشو
Become the ultimate nothing

خان یازدهم

Step Eleven

خان بعد نوبت شیدائی و دیوانگی است

The next step is time mania and madness

در گذر از قفسی کش به تو از جنس یقین دوخته اند

In passing from the cage which they have sewn onto you
from material of certainty

تو در این پویائی

In this search

از نظرگاه عوامی که به یک بینش عقلی

The common point of view, which with one mental vision

در نهانگاه نگاهی ثابت، به تعب در گیرند

Inside a static eye they are involved in suffering,

پشت پا خواهی زد

You shall refute

و فراسوی افق

And on the other side of horizon،

یار آنگونه ی فتان پر از عشوه ی بینائی کل را

You shall have your beloved collective vision،who is so
coy and playful,
به بغل خواهی داشت
in your embrace

در لقاحی که از آن میل تو و اصل خرد
In the conception from which your desire and truth of
wisdom

موج در موج به هم می پیچد
Wave after wave twist to each other
تو به دنیای بعیدی که در آن مائده اصل بلاغت جاریست
In a farfetched world in which the victual of truth of
eloquence is flowing
جام دانائی خود را به درون خواهی داد
You shall drink the cup of your knowledge

مستی ات پرواز است
Your drunkenness is flight
در سبکبالی تو توی دل آینه ها
In your light winged estate in the heart of mirrors
و گذر کردن از آن اوج بلاغت در موج
And going through ecstasy of eloquence in the wave
همچو یک عاشق شیدا
Like a crazed lover
که زمین با نفس اش تا به سما می رقصد
At whose breath the earth dances to the sky

رقص مستانه ی تو
Your drunken dance
پیچش نور جهان گستر خُور
The turning of the world spread light of the sun
توی اندام دل ثانیه است

Is in the body of a second's heart

و در این آمیزش

And in this association

که از آن جذبه ی پر نور خرد می آید

From which comes the bright attraction of wisdom

تو به شوریدگی ات پای بخواهی بنهاد

You shall enter your ecstasy

.

تا خلاق همه انگشت به لب بر گویند

Till all creation dumbfounded shall say:

دیوانه

Crazed!

او چنین دیوانه

He is so crazed!

او چنین دیوانه

He is so crazed!

خان دوازدهم

Step Twelve

خان آخر قدمی است

The last step is a step you will take

سوی وصلی ابدی خواهی داشت

Towards an eternal union

خان آخر خط پیوستن و یکتا شدن است

Last step is the line of joining and singularity

گذر جسم به روح

Passing of body to the soul

همچو بالی که تو را سوی سما می راند

Like a wing that pushes you toward the sky

تا در آن رقص ملایک در اوج

Till the dance of angels in the summit

با سمایی که به زیبائی موجی است پی پیچش انوار بلور

With a sky that is as beautiful as a wave after twisting with
clear lights

با تخلخل به دل مائده ها رخنه کنی

To penetrate like void into material

تا وجودت همگی "او" گردد

Till your existence becomes all "another"

و در این حل تن ات در معراج

And in this dissolving of your body in ascension

با خدا باده خوری

You drink wine with God!

.

واسطه لازم نیست

No middleman needed

وصل تو گسترش روح تو در هستی هست

Your union is spreading of your soul in existence

و عروجت نفس باد بهاران در عشق

And in your ascension is the breath of spring wind in love

بال پرواز کبوتر باید

One must be the wing of dove's flight

و نهادن تن خود را به سر موج نهانی که به اندازه دنیا پهن است

And to put one's body at the head of the final wave that is

wide as the world

تا که چون قطره ی آب

So like a drop of water

که به تنهائی خود "ناچیز" است

That by itself is "insignificant"

و میان دریا

And in the middle of the sea

وسعت گستره ای چون "همه چیز"

Is the large spread of "everything"

قطره ی وصل جهان در تن آغوش ملایک باشی

Be the drop of union of the world in bodily embrace of

angels

.

آن حبابی که به روی تن تو خیمه زده

(That bubble that has set up tent on your body

سوزنی میخواهد

Wants a needle

تا که از باد خودش سر به درون بگذارد

To be released from its air

تو به پیرایه زدائی نفسی تازه بکن

You take a breath from shedding ornaments

و چو آن باد حباب "من" تو

And like the air of the bubble of "me" of you،

پوک تر از تن پوچی ترکید

More empty than the body emptiness explodes

و تو در گستره ی جام خداوند فراگیر حیات

And you in the realm of God's all encompassing existence

سوی پیوند ملایک توی جامی ابدی گام زدی

Stepped towards joining angels inside an eternal cup.

ذره ای هستی تو

You are a particle

وصل گردیده به حجمی که ندارد پایان

Joined to a volume that has no finality

و می اصل جهان است

And is the true wine of the world

که در خود بگرفته همه ی هستی را

Inside which has taken all creation

آخر قصه ی هر عرفانی

The end of each mystic story

حل "من" در "می خوشرنگ" خداست

Is the dissolving of "I" in "the colorful wine" of God

و تو چون ذره ای از کل گشتی

And you become a particle of the whole

تو خود کُل هستی

You are the whole!

میعاد

Promiseland

ای مسافر با من

O, passenger who are with me

اول و آخر این خط هستیم

We are at the beginning and the end of this line

تو نباشی خسته

Don't be tired

راه مکتوم و نهان گشته خاصی رفتی

You traveled a hidden mysterious and select path

بر تو تبریک بهاران باشد

Congratulations of springs be upon you

زانکه پویائی تو، صبر تو را شامل شد

Since your search caused your patience

و قدم های تو در راه نوینی افتاد

And your steps fell in a new way

که سراسر عشق است

Which is all love

همچو عشق کودک

Like a baby's love
به می شیر پر از نعمت آن مادر خود
Of that full of blessing milk of her mother
و نیاز تن پر خواهش ما
And the need of our desireful body,
در عروجی عاشق
In a loving ascension,
به می شیر پر از نعمت آن خالق کل
To the wine of the full of blessing milk of that head creator

ای تو سالک
You, wayfarer
عاشق
who are in love
تو دهانت ز می اصل حقیقت پر باد
May your mouth be full of the true wine of truth
و قدم های تو در راه هدف
And your feet on the way to purpose,
مستغنی
content.

ای مسافر با من
O seeker with me
تو نباشی خسته
May you not be tired
بر تو تبریک بهاران باشد
May congratulations of springs be with you

ای مسافر با من

O seeker with me

بوسه ای می خواهم

I want a kiss

از لب عاشق تو

From your loving lips

تو که در سلک ملایک هستی

You who are in the same class as angels

و عبور نفس ات

And the passage of your breath

از کران تا به کران ها جاریست

Flows from shore to shore

ای مسافر با من

O seeker with me

بوسه ای می خواهم

I want a kiss

بوسه ای می خواهم

I want a kiss

بوسه ای می خواهم

I want a kiss

كامران فرزان

فوريه 23 2007

مون تاون شيپ ، پنسيلوانيا

Kamran Farzan

Moon Township, Pennsylvania,

February 23, 2007

Translation by:

Parvaneh Torkamani

September 18, 2021

Pittsburgh, Pennsylvania

Parvaneh Torkamani has been translating Persian essays and creative texts for twenty five years. Her work can be found in Sampsonia way magazine and stories published by Yaghoub Yadali.

She was a creative writing and philosophy major in undergraduate and a social work major in graduate school. She lives in Pittsburgh, Pennsylvania.

* * * * *

منتشر شد:

قباد و قمری (داستان منظوم)

روح سرگردان

قرن آویزان

بزودی منتشر خواهد شد:

قیچی (مطالبی اغلب سانسور شده توسط حکومت های دیکتاتوری)

کتایون (داستان منظوم)

کوروش آسوده ن خواب (مجموعه ی اشعار)

دوازده خان عرفان (مجموعه ی اشعار به فارسی و انگلیسی)

الفبای حیات (مجموعه ی اشعار به فارسی و انگلیسی)

مرا نکش مادر (داستان)

بر سر گور خودم (داستان)

غزلیات (600 غزل)

رباعیات و ترانه ها (2000 رباعی)

کاریکامراناتور

جیغ بنفش (اشعار دهه های 40 و 50)

کوچکانه ها

بوی احساس رنگ (مجموعه ی اشعار)

ناب (اشعار ماوراء طبیعه) و.....

